

شناخت

دکتر شریعتمداری



بررسی مسئله شناخت

تألیف: دکتر علی شریعتمداری

استاد دانشگاه اصفهان

پیشگفتار

مسئله شناخت یا معرفت یکی از مسائل اساسی فلسفه است. با اینکه فعالیتهای فیزیکی و فیزیولوژیکی و روانی جریان شناخت در روان‌شناسی احساس یا ادراک حسی مورد بحث قرار میگیرد معذک بحث و بررسی جنبه‌های مختلف این مسئله مثل ماهیت شناخت، طرز تشکیل شناخت، منابع شناخت، شناخت علمی و شناخت عمومی، حقیقت و مدارک بررسی آن در فلسفه صورت میگیرد.

نگارنده در زمینه شناخت و شناخت علمی در فصل چهارم کتاب فلسفه (از صفحه ۳۶۸ تا ۴۲۰) و فصل ششم همین کتاب (از صفحه ۴۵۲ تا صفحه ۴۹۶) بتفصیل بحث کرده‌ام. نظر باینکه بعضی از دوستان و دانشجویان ابراز علاقه کردند که مسئله شناخت در رساله جداگانه‌ای بزبانی ساده مورد بحث قرار گیرد از این رو به‌تهیه این رساله مبادرت شد.

در ضمن طرح جنبه‌های مختلف شناخت به بررسی پاره‌ای از نظریات م. ک. فورت مؤلف کتاب نظریه شناخت که بوسیله آقایان فرهاد لغمانی و منوچهر سناجیان در دو جلد ترجمه شده است خواهیم پرداخت.

دکتر علی شریعتمداری

نظریه علمی

مقدمه

در پیشگفتار کتاب نظریه شناخت در جلد اول نویسنده با یک روش مفاسطه آمیز می‌خواهد نظریات دیگران را در باره شناخت غیر علمی جلوه دهد و نظر مطرح شده در کتاب را نظری علمی تلقی نماید برای روشن شدن این امر قسمتی از پیشگفتار را نقل میکنیم و به تحلیل و بررسی آن می‌پردازیم:

نظریه شناخت در فلسفه سوداگری مقام دست اولی را داراست. مقام دست اولی که فلسفه سوداگری برای شناخت قائل است به این اساس قرار دارد که پیش از هر نتیجه گیری فلسفی درباره هر چیزی نخست می‌باید از آنچه واقعا "می‌دانیم"، و نیز از مبانی این دانش، اطمینان حاصل کنیم. لیکن برداشت فلاسفه سوداگر از این موضوع عموماً "به انتزاعی ترین شیوه ممکن بوده است. با مسلم انگاشتن این امر که هیچ چیز مگر ذهنی افراد انسانی وجود صرف نداشته است، آنها این سؤال را مطرح ساخته اند که شناخت چگونه میتواندست در این اذهان زاده شود و رشد یابد.

در مطالعه عبارت بالا چند نکته جلب توجه میکنند. اول اینکه چگونه نظریه شناخت یا فلسفه سوداگری ارتباط پیدا میکند؟ شناخت مانند دیگر پدیده‌ها تحت بررسی علمی و فلسفی قرار میگیرد و دانشمندان بتوضیح و تبیین آن می‌پردازند. ملاک ارزیابی نظریات دانشمندان خصوصیات است که هر نظریه علمی باید دارا باشد. نویسنده‌ای که میخواهد نظریات دیگران را ارزیابی کند باید با نقل آن نظریات علمی بودن یا غیر علمی بودن آنها را اثبات کند. ذکر یک نکته بی پایه و نسبت دادن آن به تمام نظریات جز نظر نویسنده، مفاسطه‌ای بیش نیست. همانطور که ملاحظه شد در عبارت بالا به این مطلب برمیخوریم: "... با مسلم انگاشتن این امر که هیچ چیز مگر ذهنی افراد انسانی، وجود حذف نداشته است..." حال باید دید در تاریخ فلسفه بچند نفر فیلسوف بر میخوریم که اعتقاد دارند جز ذهنی چیزی دیگر وجود ندارد. فیلسوفانی که در باره معرفت یا شناخت بحث کرده‌اند غالباً "بوجود اشیاء در خارج اعتقاد دارند. معدودی از فیلسوفان اعتقاد دارند که ما جز خود چیزی دیگر را موجود تلقی نمی‌کنیم. در میان فیلسوفان رئالیست، ایدئالیست، پراگماتیست، و طرفداران مکتب تحلیل منطقی و مکتب تحقیق منطقی و همچنین پیروان فلسفه آکسیستانتسیالیزم بندرت بفیلسوفی بر میخوریم که تنها به موجودیت خود اعتقاد داشته باشد. برکلی ایدئالیست معروف، چنانچه خود نویسنده نیز در کتاب نقل میکند، در مسئله شناخت جزء حسی مذهب‌ان است. عبارت دیگر او اعتقاد دارد که ما از طریق حواس با جهان خارج ارتباط پیدا میکنیم و آنرا می‌شناسیم. نکته‌ای که در نوشته‌های برکلی قابل ایراد است مخلوط نمودن بحث معرفت با بحث وجودشناسی است. او میگوید جهان خارج بصورتی که وجود دارد برای ما قابل ادراک نیست و از این نکته بغلط نتیجه میگیرد که جز ادراکات ما چیزی دیگر برای ما وجود ندارد.

اما مهم تلقی شدن نقش حواسی در شناخت در فلسفه برکلی مستلزم اعتقاد به وجود جهان خارج میباشد.

فیلسوفانی مانند ارسطو افلاطون، دکارت، کانت، راسل، دیوئی و امیرکه در بارهٔ شناخت بحث کرده‌اند همه بوجود جهان خارج اعتقاد دارند. بنابراین چگونه میتوان نظر چند فیلسوف را در مورد همه تعمیم داد و تمام نظریات جز نظر خود را غیر علمی تلقی نمود. دوم اینکه فلسفه سوداگری چیست و اینکه در پیشگفتار آمده است که "این فلسفه سعی دارد از آنچه دانسته است و نیز از مابانی این دانش کار خود را آغاز کند و اینکه این رویه به انتزاعی ترین شیوه ممکن منجر میشود"، نویسنده از نقل این مطلب چه منظوری دارد و اتخاذ این رویه چه اشکالاتی را مطرح میسازد؟ در ضمن طرح مسائل شناخت و طرز تشکیل موقت در باره علمی بودن نظر مؤلف بحث خواهیم کرد. پیش از ادامه این بحث لازم است خصوصیات یک نظر علمی را بیان کنیم تا خوانندگان بهتر بتوانند نسبت به ارزیابی نظریات اقدام کنند.

خصوصیات یک نظر علمی

برای مشخص ساختن خصوصیات نظر علمی احتمالا "بهترین منبع تئوریه‌ها یا فرضیه‌های علمی هستند. عبارت دیگر وقتی می‌خواهیم خصوصیات یک نظر علمی را بیان داریم بهتر است این خصوصیات را از تحلیل نظریات علمی استنتاج کنیم. زیرا نظریه یا تئوری علمی بطور کلی مورد پذیرش همگان قرار دارند.

گاهی کلمه "علمی" که در عنوان یک مکتب یا نظام قرار دارد موجب اغفال افراد میشود. بسخن دیگر پاره‌ای از مکتبها بنابر مناسبتی کلمه "علمی" را در عنوان یا نام خود قرار داده‌اند. گاهی این مناسبت منطقی

نیست و صاحب مکتب یا نظام از حیثیت عنوان علمی برای قبولاندن نظریات غیر علمی خود استفاده میکند. از باب مثال مکتب تجربی حسی نظریه خود را در باب شناخت "فلسفه علمی" تلقی مینماید یا پیروان مارکس نظریه او را در باب تحولات تاریخی نظری علمی فرض مینمایند. حال باید دید آیا "فلسفه علمی" در مسئله شناخت واقعا "علمی" است. آیا این فلسفه خصوصیات یک نظر علمی را دارا میباشد. آیا میتوان نظریه مادی دیالکتیکی یا نظریه مادی تاریخی را نظریه ای علمی تلقی نمود. در هر حال باید با استفاده از معیارهایی که از تئوریهای علمی استخراج شده اند نسبت بعلمی بودن یا غیر علمی بودن یک نظر قضاوت کرد و کلمه "علمی" که در عنوان پاره ای از مکتبها گنجانیده شده است بر علمی بودن آنها دلالت ندارد.

۱- هماهنگی با امور عینی یا خارجی

وقتی فرد درباره پدیده ای طبیعی یا انسانی اظهار نظر میکند، نظر او باید با آن پدیده یا جنبه های مختلف آن پدیده هماهنگ باشد. از باب مثال وقتی مادر بارهء شناخت بحث میکنیم و میخواهیم این پدیده را توضیح دهیم یا تبیین نمائیم نظر ما باید با آنچه در این پدیده رخ میدهد یا ظاهر میگردد هماهنگ باشد. اگر بگوئیم شناخت یک پدیده یعنی انعکاس آن پدیده در ذهن یا تجسم آن در ذهن است در این صورت باید ببینیم آیا آنچه ما از یک پدیده درک میکنیم واقعا "همان چیزی است که در خارج وجود دارد یا اینکه معرفت ما بطور کلی و در مرحله نهائی ساخت ذهن ماست و در تشکیل آن علاوه بر عوامل فیزیکی مثل نور، عوامل فیزیولوژیکی، عوامل روانی و عوامل اجتماعی نیز تاثیر دارند. نفوذ همین عوامل سبب میشود که آنچه بذهن میآید غیر از چیزی باشد که در خارج

وجود دارد. بنابراین نظر منطقی باید در جریان شناخت نفوذ تمام این عوامل را بحساب آورد و با آنچه در این جریان رخ میدهد هماهنگ باشد. چنانکه در قسمتهای مربوط به شناخت و امر خارجی و حقیقت خواهیم دید شناخت یا معرفت، بر خلاف تصور بعضی از نویسندگان، انعکاس امر خارجی نیست. بعضی عینی بودن یک نظریه را مبتنی به این اصل میدانند که شناخت یا اندیشه وقتی عینی است که بازتاب یا انعکاس امر خارجی باشد. در کتاب مقوله های فلسفی میخوانید که "اندیشه بازتاب عینی است." این نظر وقتی صحیح تلقی میشود که مآذن را بمنزله دوربین عکاسی تلقی کنیم و همانطور که دوربین عکاسی اشیاء خارجی را در صفحه خود منعکس میسازد فرض کنیم که ذهن نیز همین عمل را انجام میدهد. ولی وقتی معلوم شود که شناخت یا معرفت و مفهوم یا اندیشه تجسم یا انعکاس امر خارجی نیستند در اینصورت معنای عینی غیر از آن چیزی است که عده ای تصور میکنند. عینی بودن بمعنای هماهنگ بودن با امر خارجی است. برای روشن شدن مطلب مفهوم انرژی را در نظر بگیرید گفته میشود انرژی برابر است با جرم ضرب در سرعت نور بتوان دو $E=MC^2$ حال این مفهوم را تحلیل کنید آیا این مفهوم انعکاس پدیده انرژی در ذهن است؟ آیا این مفهوم تصویر امر خارجی است؟ یا اینکه مفهوم مذکور خبری است که ذهن دانشمند در اثر برخورد به پدیده انرژی و همچنین تفکر درباره آن بوجود آورده است. از این جهت فرمول $E=MC^2$ امری ذهنی است ولی در عین حال جنبه عینی نیز دارد. بعضی از به اصطلاح دانشمندان هر چیزی را که انعکاس امر خارجی نباشد ذهنی تلقی میکنند و ذهنی بودن را با موهوم بودن یا خیالی بودن مترادف تلقی مینمایند. در صورتیکه تحلیل مفهوم بالا چند نکته را ظاهر میسازد. اول اینکه این فرمول تصویر یا بازتاب امر خارجی نیست. دوم اینکه ذهن دانشمند در

ساخت و پرداخت آن اقدام کرده است و از این جهت امری ذهنی میباشد. نکته سوم اینکه فرمول بالا ضمن اینکه امر ذهنی است جنبه عینی نیز دارد. جنبه عینی آن، بر خلاف تصور بعضی به این معنا نیست که این فرمول تصویر پدیده خارجی است، بلکه عینی بودن آن بمعنای هماهنگی آن با پدیده خارجی میباشد. روی همین زمینه فرمول بالا با اشکال مختلف انرژی در خارج میباشد و از همین جهت مفهومی با اعتبار تلقی میگردد.

۲- توضیح امور خارجی

یک نظر وقتی علمی و منطقی تلقی میشود که امور خارجی را توضیح دهد. نظر علمی نه تنها هماهنگ با امور عینی یا خارجی است بلکه بتوضیح و تبیین آن امور نیز اقدام میکند از طریق توضیح دانشمند میتواند جنبه‌های مختلف یک پدیده یا تمام آنچه را که از یک پدیده مشاهده میکند در یک نظام یا زمینه نظری با هم ارتباط دهد. وقتی در باره یک پدیده تاریخی یا یک پدیده طبیعی مطالعه میکنیم نظری که در باره آن پدیده ابراز میداریم باید تمام جنبه های آن پدیده را در بر گیرد یا به تعبیر علمی بتوضیح و تبیین آنها مبادرت نماید.

در مسئله شناخت، همانطور که گفته شد، نظر ابراز شده باید نقش تمام عوامل را روشن سازد. اگر نظری فقط بجنبه فیزیولوژیکی توجه نمود و در جریان شناخت جنبه های روانی و اجتماعی را نادیده گرفت نظر مذکور فاقد خصوصیت علمی است. چنانکه خواهیم دید نظری که میخواهد پدیده شناخت را جریانی شرطی تلقی کند و براساس آنچه از آزمایشهای پاولو بدست میآید این پدیده را توضیح دهد از تبیین جنبه های ذهنی یا روانی و جنبه های اجتماعی عاجز خواهد بود.

وقتی گفته میشود که انقلاب اجتماعی یعنی انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر و در این معنا انقلاب مشروطه یک انقلاب اجتماعی است ، باید دید آیا این نظر آنچه را که در جریان مشروطیت رخ داده است توضیح میدهد . آیا در انقلاب مشروطیت حکومت از دست یک طبقه خارج شد و به طبقه دیگر انتقال یافت ؟ آیا این جنبش مبارزه خرده بورژواها علیه فئودالها بود ؟ اگر چنین بود نقش سپهدار و سردار اسعد چگونه قابل توضیح میباشد ؟ وقتی گفته میشود " تاریخ عبارتست از تکامل جبری وسائل تولید " ، چگونگی پیدایش نظام سوسیالیستی در جامعه‌ای سرمایه‌داری که وسائل تولید آن اندازه تکامل نیافته است یا بر عکس دور شدن یک جامعه سرمایه داری از سوسیالیزم با اینکه وسائل تولید در آن جامعه تکامل یافته است (ایالات متحده آمریکا) به چه صورت قابل توضیح میباشد . تمام این نظریات ناشی از ساده تلقی کردن جریانهای اجتماعی یا انسانی است . با اینکه نظریات مذکور در پاره‌ای از موارد قسمتی از امور عینی را توضیح میدهند اما از روشن ساختن قسمتهای دیگر عاجز میباشند و همین امر اعتبار علمی آنها را متزلزل میسازد .

وقتی در باره پدیده‌های مختلف ، چه طبیعی و چه انسانی بحث میشود نظریاتی منطقی‌تر یا با اعتبارتر تلقی میشوند که جنبه‌های بیشتری از یک پدیده را توضیح دهند . گاه دو نظر مختلف درباره یک پدیده با اعتبار تلقی میشوند زیرا هریک از دو نظر جنبه‌ای از آن پدیده را توضیح میدهد .

از باب مثال تئوری ذره‌ای در باره نور معتبر تلقی میشود و در همان حال تئوری موجی نیز درباره نور مورد قبول قرار میگیرد . زیرا هر دو تئوری قسمتهائی از این پدیده را توضیح میدهند . در همین زمینه نظریه‌ای که جنبه ذره‌یی و موجی را با اسم تلفیق مینماید از دو تئوری بالا معتبرتر

تلفی میگردد .

۳- توافق با نظریات مدلل

معمولا "گفته میشود یک نظر علمی باید با نظریات مدلل توافق داشته باشد . در پاره‌ای از رشته های علمی فرضیه ها یا نظریاتی که آنها را فرضیه های جانبی میخواهند تدوین شده اند . وقتی نظری تازه در رشته ای از دانشهای بشری ارائه میگردد این نظر باید با نظریات اثبات شده توافق داشته باشد . در هر صورت تذکر یک نکته در این زمینه لازم میباشد . گاهی نظری کاملا " تازه در یک زمینه ارائه میگردد و مدلل نیز هست اما با دیگر نظریات توافق ندارد ، در اینصورت باید خصوصیات دیگر نظر ارائه شده را مورد توجه قرار داد . سخن دیگر باید دید آیا نظر جدید با اموری عینی هماهنگی دارد یا بنحو کامل امور عینی را توضیح میدهد ، اگر چنین باشد توافق نظر جدید با دیگر نظریات احتمالا " ضرورت ندارد . در هر صورت توافق نظر جدید با نظریات اثبات شده اهمیتی خاص دارد .

۴ - برخورداری از منطق درونی

از جمله خصوصیات یک نظر برخورداری آن از منطق درونی است . وقتی نظریه ای از منطق درونی برخوردار است که قسمتهای مختلف آن یا بتعبیر صحیح مفاهیم آن هماهنگ باشند . مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۳۳ جلد اول این کتاب اظهار میدارد :

" اگر این سؤال مطرح شود که فکر و شعورچه هستند و از کجا می آیند روشن است که آنها محصولات مغز انسان میباشند ، و اینکه انسان خود محصول طبیعت است که همراه با محیط و در

درون آن تکامل یافته است ."

باید دید شعور چیست و چگونه میتوان آنرا محصول مغز تلقی نمود. بدون تردید مغز و فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی آن در ادراک و تفکر انسان نقشی اساسی دارند اما اینکه شعور یا آگاهی انسان از کار خود صرفاً " محصول مغز و اینگونه فعالیتها باشد امری نیست که فیزیولوژیست یا روان شناس باسانی بتواند بیان کند. مغز و فعالیتهای طبیعی آن شرط ضروری برای ادراک و تفکر و آگاهی انسان از کار خود هستند ولی از طریق علمی و تجربی نمیتوان اثبات کرد که مغز و فعالیتهای آن شرط کافی برای توضیح ادراک و تفکر و آگاهی فرد از عمل خود باشند. از سوی دیگر مؤلف در مقدمه فصل پنجم همین کتاب ضمن نقل و تایید نظر دیگر دانشمندان شعور را یک محصول اجتماعی تلقی میکند:

" عالمانی که در باره تکامل انگارها یا شعور انسان - ... نوشته‌هایی دارند، نشان داده‌اند که شعور انسان " تنها از نیاز یا ضرورت مراوده با انسانهای دیگر " ناشی میشود و از طریق آن تکامل می‌یابد. " بنابراین شعور از آغاز یک محصول اجتماعی بوده است و مادامی که انسان وجود دارد، یک محصول اجتماعی باقی خواهد ماند. "

چنانچه در دو عبارت نقل شده ملاحظه میشود مؤلف از یک طرف شعور را محصول مغز میداند و از سوی دیگر آنرا یک محصول اجتماعی تلقی مینماید. در قرن ۱۹ پاره‌ای از روان‌شناسان به پیروی از فیلسوفان مادی ادراک و تفکر و شعور را همان فعالیت مغز تلقی میکردند. اما توجه به پیچیدگی فعالیتهای ذهنی و تفاوت ادراک و تفکر و شعور افراد با داشتن تجربیات یا مشاهدات همانند این

نکته را مدلل ساخت که اینگونه فعالیتهای ذهنی را نمیتوان صرفاً "فعالیت‌های مغز تلقی نمود. اگر چه، همانطور که در بالا گفته شد، فعالیت‌های عادی مغز شرط ضروری اجرای فعالیتهای ذهنی میباشد. روی این زمینه پاره‌ای از روان‌شناسان برای توضیح شعور به جنبه اجتماعی شخصیت انسان و رابطه او با دیگران توجه کردند و شعور را نتیجه جریانهای اجتماعی تلقی نمودند. مؤلف بدون متمایز ساختن این دو نظر از یکدیگر، چنانکه ملاحظه شد یک جا شعور را محصول مغز و در جای دیگر شعور را محصول ارتباط با دیگران معرفی مینماید. بنابراین نظر او درباره شعور متناقض یا ناهم‌آهنگ میباشد.

۵ - سازمان دهی نظریه

چنانچه میدانیم تاثیرات حسی اموری پراکنده متنوع، نامربوط و فاقد معنا هستند. وقتی دانشمند با پدیده‌ای روبرو میشود آنچه در موارد گوناگون از طریق حواس از آن پدیده بدست می‌آورد همانطور که گفته شد اموری پراکنده، متنوع، نامربوط و فاقد معنا هستند. تدوین فرضیه یا نظریه چند نقش اساسی را ایفا میکند. اول اینکه برای مشخص ساختن جنبه‌های مختلف یک پدیده به تشکیل مفاهیم و طبقه بندی اجزاء پدیده اقدام میکند. از این طریق دانشمند امور پراکنده و متنوع را با هم ربط میدهد و آنها را در یک طرح با معنا قرار میدهد از باب مثال گیاه شناس با مشخص ساختن مفاهیم ریشه، ساق، برگ میوه و طبقه بندی گیاهان وضع آنها را روشن می‌سازد و آنها را به صورتی با هم ربط میدهد. این امر موجب سهولت مطالعه گیاهان نیز میشود.

وقتی روان شناس رفتار دفاعی یا رفتار غیر عادی افراد را مورد

مطالعه قرار میدهد و درصدد توضیح آنها بر میآید نخست مفاهیمی از قبیل نیاز اساسی تضاد، ناکامی، و مانع را بعنوان عوامل موثر در رفتار فرد معرفی مینماید و بعد فعالیت‌های فرد را بعنوان رفتار عادی و رفتار غیر عادی و رفتار دفاعی طبقه بندی میکند و از این طریق مطالعه رفتار فرد را آسان میسازد و در هر زمینه معنای خاصی برای رفتار فرد مطرح مینماید.

در همین جریان سازمان دهی مشاهدات است که ارتباط اجزاء یک پدیده یا رابطه یک پدیده با دیگر پدیده ها روشن میگردد.

۶ - سادگی نظریه

اصل سادگی یا اصل صرفه جوئی یکی از اصولی است که در تدوین فرضیه یا نظریه باید مورد توجه افراد یا دانشمندان باشد.

منظور از سادگی آسانی یا سهولت درک نظریه نیست بلکه مقصود از سادگی یک نظر مبتنی بودن آن بر فرضهای محدودتر میباشد. معمولاً "وقتی نظری ابراز میگردد اگر بتحلیل آن اقدام شود روشن خواهد شد که نظر مذکور مبتنی بر فرضهایی است که در نظر اول معلوم نیستند. پاره‌ای از نظرها مبتنی بر چند فرضی هستند در صورتیکه نظریات دیگر به فرضهای متعددی تکیه دارند. در دنیای علم اگر دو نظر یا دو فرضیه در باره یک پدیده ابراز شوند و هر دو نظر از جهات دیگر مشابه باشند نظری معتبرتر تلقی میشود که بر فرضهای کمتری مبتنی باشد. ترجیح نظام کبرنیک که خورشید را مرکز عالم تلقی میکند بر نظام بطلمیوس که زمین را مرکز جهان فرض مینماید مبتنی بر همین اصل میباشد.

در زندگی روزمره نیز نظرهایی مطرح میشوند که بعضی مبتنی

بر مرضهای محدودتری هستند و از این جهت نسبت بنظرهای دیگر اولویت دارند.

نکته‌ای که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد جاذبیت نظر ساده است. بسخن دیگر، افراد نظر ساده یا کمتر پیچیده را زودتر می‌پذیرند. اما در اکثر موارد خصوصیات دیگر یک نظر را نادیده میگیرند. این نظر که ادراک یا شعور محصول مغز است نسبت به نظری که شعور را متمایز از مغز تلقی میکند ساده می‌باشد اما از جهت دیگر این نظر در توضیح فعالیتهای فکری و خلاقیت ذهنی انسان دچار اشکال میگردد.

همینطور در توضیح رفتار انسان گفتن اینکه رفتار آدمی شکل تلطیف یافته ارضاء غریزه جنسی است تا حدی ساده و قابل قبول است. اما بسختی میتوان فعالیتهای علمی و هنری را مشکل تلطیف یافته ارضاء تمایل جنسی تلقی نمود.

در هر صورت، همانطور که گفته شد، نظرهای ساده غالباً با امور عینی بطور کامل هماهنگ نیستند و تمام جنبه‌های یک پدیده را توضیح نمی‌دهند.

۷ - بارور بودن نظریه

یک نظریه علمی یا یک فرضیه نه تنها در توضیح یک پدیده اقدام میکند بلکه در موارد خاص مسائل تازه برای دانشمند مطرح می‌سازد. طرح مسائل تازه دانشمند را به تحقیقات بیشتر تشویق مینماید.

علاوه براین، یک نظر تازه توجه فرد را بحقایق یا امور عینی تازه جلب مینماید.

گاهی نتایج حاصل از یک نظر اهمیت آن نظر را روشن میسازد. زمانی نظر دانشمندان بطور کامل قادر بتوضیح یک پدیده نیست اما همین نظر راه را برای پیشرفت یکی از رشته‌های علمی هموار میسازد. از باب مثال میتوان نظر فروید را درباره ساختمان شخصیت مورد توجه قرار داد. بنظر فروید شخصیت فرد آدمی از سه جزء تشکیل میشود. آن یا مرکز میل، خود یا قوه مجرّه شخصیت و خود پرتو یا جنبه اخلاقی رفتار آدمی - او همجنس برای روشن شدن عوامل موثر در رفتار مفاهیم آگاهی ناآگاهی و نیمه آگاهی را مطرح نمود و از این طریق بتوضیح رفتار عادی و رفتار دفاعی پرداخت آنچه فروید مطرح نمود بصورت مفاهیم بالا ارائه گردید. با اینکه مفاهیم بالا بصورتی رفتار فرد را طبقه بندی میکنند و بتوضیح آن می‌پردازند معذالک مفاهیم مذکور بصورتی که ارائه شده‌اند بنحو کامل تمام رفتار آدمی را توضیح نمی‌دهند و در مقابل آنها امر مشخصی در وجود آدمی قرار ندارد. اما طرح همین مفاهیم باعث استحکام و پیشرفت روان شناسی شخصیت شد و بسیاری از اختلالات رفتار آدمی را روشن نمود.

مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۳۵، جلد اول ضمن اینکه روانکاو را با روشی مطالعه درونی حالات روانی یکسان تلقی میکند کار فروید را همانند "روشهای موزد استفاده همه فیلسوفان و روان شناسان انگارگرای ... تلقی مینماید.

در ادامه این مطلب می‌نویسد :

فیلسوفان و روان‌شناسان انگارگرای هنگامی که می‌کوشند اجزاء تشکیل دهنده ذهنی بشری را تحلیل کنند، آنها را طبقه بندی کرده، به هم مربوط سازند، و بکوشند تا تکامل آنها را ردیابی

کنند. در همه موارد رفتار آنها با شعور چنان است که گوئی شعور دنیائی قائم به ذات خویش می باشد و از جهان مادی خارج جدا است.

نخست باید در نظر داشت که روش مطالعه درونی با روش تحلیل روانی اختلاط دارد. در گذشته پاره ای از روان شناسان اعتقاد داشتند که حالات روانی را میتوان از طریق مطالعه درونی، آنچه در درون خود فرد رخ میدهد، مورد مطالعه قرار داد. بعبارت دیگر برای اینکه روان شناس حالت خشم را مورد مطالعه قرار دهد آنچه را در موقع خشمگین شدن در خود احساس میکند بیان میدارد و از این طریق طرز پیدایش خشم و اجزاء تشکیل دهنده آن را روشن میسازد. این روش جز در موارد استثنائی که تظاهر خارجی رفتار فرد کاملاً محدود است بکار نمی رود و همانطور که گفته شد با تحلیل روانی تفاوت دارد. فروید در مشاهده رفتار فرد و گفتگو با وی و توجه به این حقیقت که گاهی فرد از علل رفتار خود آگاه نیست در صدد کشف عوامل موثر در رفتار فرد بر میآید. از باب مثال فردی در محل کار خود از برخورد به رئیس مؤسسه ناراحت میشود و گاهی بعلت بروز حالت فلج در دست خود از ادامه کار باز میماند. روانکاو با در نظر گرفتن سوابق این بیمار و شرایط کنونی محل کار وی تحلیل وضع وی می پردازد.

او در ضمن گفتگو با بیمار متوجه میشود که بیمار نسبت بخود او نیز بدبین است و گاهی از گفتن خاطرات خویشتن خودداری میکند و به اصطلاح روانکاوان در برابر روانکاو مقاومت مینماید. همین بدبینی نسبت بر رئیس مؤسسه ابراز میشود. در اینجا روانکاو متوجه میشود که احساس خصمانه فرد نسبت بخود او و نسبت بر رئیس مؤسسه از جای دیگر

سرچشمه میگیرد . پس از گفتگوهای بسیار با بیمار متوجه میشود که او پدری دیکتاتور و سخت گیر داشته است و پیوسته در دوره کودکی و نوجوانی فرزند خود را تنبیه میکرد . احساس خصومت نسبت به پدر ناآگاهانه به روانکاو و رئیس مؤسسه منتقل شده است و اگر این مطلب برای بیمار روشن گردد دیگر در برابر پزشک و رئیس مؤسسه احساس خصومت نمیکند و از ادامه کار باز نمی ماند .^(۱) این روش که با مثال ساده بالا ارائه شد با مطالعه درونی حالات روانی تفاوت دارد و مؤلف تفاوت این دو روش را تشخیص نمیدهد .

نکته دیگر اینکه نه روانکاوان از جهت استفاده از روش تحلیل روانی ایدآلیست محسوب میشوند و نه همه فیلسوفانی که از وجود ذهن بحث کرده اند ایدآلیست میباشند . پاره ای از فیلسوفان رئالیست نیز برای توضیح فعالیتهای ذهنی بوجود ذهنی اعتقاد دارند . این امر را میتوان در کتاب بنای یک فلسفه تعلیم و تربیت تألیف پروفیسور برودی که خود سخنگوی مکتب رئالیسم کلاسیک میباشد ملاحظه نمود . نگارنده در کتاب فلسفه تعلیم و تربیت نظریات برودی را مطرح نموده است . اصولاً این رویه که هر نظر مخالف را بعنوان نظریه ایدآلیستی مردود تلقی کردن منطقی بنظر نمیرسد .

نکته سوم اینکه مؤلف کتاب نظریه شناخت تصور میکند فروید یا دیگر روانکاوان برای شعور وجودی مستقل قائل هستند نیز صحیح بنظر نمیرسد . همانطور که در بالا گفته شد مفاهیم آگاهی یا ناآگاهی بمنظور توضیح رفتار افراد مطرح شده اند فروید یا دیگر روان شناسان با طرح اموری مثل خود یا خود برتر یا آن میخواستند تمایلات ، جنبه های عقلانی

۱- این مثال از مجله تازه های روان پزشکی نقل شده است .

و اخلاقی رفتار آدمی را توضیح دهند .

خود مؤلف بدون توجه به اینکه تحت نفوذ پیروان روان شناسی قوا قرار دارد بیشتر از روانکاوان برای امور ذهنی موجودیت قائل است . بر طبق اصول روان شناسی قوا ، ذهنی از نیروهای مثل احساس ، حافظه ، تخیل تشکیل شده است . بعداً " روان شناسان بحث از ذهنی و قوای ذهنی را رها ساختند و به بررسی رفتار پرداختند . نگارنده نیز در کتاب روان-شناسی تربیتی در سال ۱۳۴۲ این نکته را در فصل اول همین کتاب روشن نموده است . در صفحه ۱۴ جلد اول کتاب نظریه شناخت چنین آمده است :

بهر گونه گفتن اینکه ذهنی متنوع از جسم وجود ندارد ، بمعنای این نیست که پویشهای ذهنی وجود ندارند یا اینکه ذهن انسان اسطوره‌ای بیش نیست . بدیهی است که ذهن ، شعور ، اندیشه ، اراده ، عاطفه ، احساس ، و غیره چیزهایی واقعی هستند . علم منکر واقعیت ذهنی نیست . آنچه علم انکار میکند این است که " ذهن " جدا از جسم وجود دارد . ذهن چیز یا ذاتی متمایز از جسم نیست . عبارت فوق ، همانطور که گفته شد ، نشان میدهد که مؤلف نسبت به روانکاوان موجودیت بیشتری برای قوای ذهنی قائل است . از طرف دیگر ، چون نمیتواند فعالیت‌های ذهنی را مورد انکار قرار دهد آنها را نیز اموری واقعی فرض میکند ، اما بر طبق بینش مادی اینگونه قوا را مترع از جسم میداند .

۸- قابلیت بررسی

معمولاً "نظر علمی باید قابل بررسی باشد . این بررسی ممکن است از طریق مشاهده و آزمایش و مطالعه دلایل و نتایج نظر مورد بحث صورت گیرد .

بسختن دیگر، یک نظر علمی بایدطوری ارائه شود که دیگر دانشمندان نیز بتوانند آنرا مورد بررسی قرار دهند.

گاهی یک نظر قابل بررسی آزمایشی نیست اما از لحاظ علمی معتبر است. بسیاری از نظریات و مفاهیم علمی چه در علوم فیزیکی و چه در علوم انسانی، در موقع ارائه قابل بررسی آزمایشی نیستند، اما همانطور که گفته شد بخاطر نقشی که در پیشرفت دانش بشری دارند یا در طرح مسائل تازه ایفا میکنند اهمیت خاصی دارند.

شناخت چیست؟

شناخت نوعی از تجربه است در قلمروی محدودتر.

تجربه چیست؟

تجربه عبارتست از تأثیر متقابل فرد و محیط. در واقع فرد و محیط از یکدیگر جدا نیستند و به سختی میتوان خط فاصل میان فرد و محیط ترسیم نمود. اما انسان بخاطر قدرت تحلیل تجربه خویش و آگاهی از آنچه انجام میدهد میتواند خود را از محیط جدا سازد و تأثیر محیط را روی خود و اثر خویشتن را روی محیط مشخص کند.

فرد با تمام وجود در جریان تجربه شرکت دارد. به سخن دیگر، جنبه های عقلانی اجتماعی، عاطفی و بدنی فرد بصورت یک کل و در ارتباط با یکدیگر در جریان تجربه ظاهر میشوند. محیط نیز که متشکل از اشیاء، حوادث، افراد و پدیده هاست در برابر فرد قرار میگیرد. جریان برخورد این دو عامل، فرد و محیط، و حاصل این جریان را که بصورت برداشتها، ادراکات، معانی، مهارتها، عادات، رویه ها و تمایلات ظاهر میشود تجربه مینامند. چون فرد و محیط در تغییر هستند و نتایج حاصل از برخورد فرد و محیط نیز دچار تحول

و تغییر میشوند از این رونمیتوان جریان تجربه را از نتایج آن جدا نمود . روی همین زمینه تجربه را هم به جریان تاثیر متقابل فرد و محیط اطلاق میکنند و هم به نتیجه این برخورد .

شناخت یا معرفت نیز امری تجربی است یا درجریان تجربه بوجود میآید . در جریان شناخت نیز فرد و موضوع روی یکدیگر اثر میگذارند . بسخن دیگر شناخت نیز جریان تاثیر متقابل فرد و موضوع یا نتیجه برخورد ایندو میباشد . فرد میخواهد واقعه‌ای ، پدیده‌ای ، فردی ، نظریه‌ای یا چیزی را بشناسد . واقعه یا پدیده یا نظریه مورد بحث چیزی را برای فرد مطرح میسازد و از این جهت فرد را تحت تاثیر قرار میدهد . برداشت فرد از واقعه یا شیئی یا مطلب ، طرحی که او از آن برای خود تهیه میکند یا معنائی که بآن میدهد و همچنین قضاوت او در باره موضوع مورد بحث و با ارزش تلقی کردن یا بی ارزش تلقی کردن آن و طرز استفاده از آن همه نمایشگر اثر فرد روی موضوع مورد شناخت یا واقعه و مطلب مورد نظر میباشد .

شناخت در روان شناسی

در اینجا به بررسی نظر روان شناسان در باره شناخت یا ادراک امور می پردازیم . چه وقت ما چیزی را می بینیم ؟

معمولا "نور خورشید یا نور مصنوعی بجیزی پرتو می افکند . اگر ما بآن چیز نگاه کنیم بلافاصله نور گرفته شده در چشم ما منعکس میشود . امواج نور از قرینه گذشته وارد مایع زلالیه میشوند و سپس از مردمک چشم عبور کرده وارد عدسی چشم خواهند شد . امواج مذکور بعدا " از مایع زجاجیه گذشته روی شبکیه متمرکز خواهند شد . سلولهای شبکیه از طریق بوجود آوردن جریانهای عصبی در اعصاب چشم عکس العمل میکنند . جریانهای عصبی

بوسیله عصب با صره بقسمت عقب مغز منتقل میشوند و عین آنچه در دوربین عکاسی روی فیلم می افتد در شبکه نیز منعکس میشود. اما آنچه در واقع بمغز میرسد زمینه یا طرحی از جریانهای عصبی است که فراوانی آن کم و بیش با درخشندگی نوری که بچشم میخورد مطابقت دارد. نقطه مخصوصی که روی سطح مغز تحریک شده با نقطه ای که در شبکه تحریک شده تطبیق میکند و این نقطه بنوبه خود با نقطه مخصوصی در مکان یا فضای معینی که نور از آن خارج شده است مربوط میباشد. اختلافات مربوط بطول موج نوری که بچشم میخورد بصورت اختلاف رنگها احساس میشوند ولی مکانیسم دقیقی که بوسیله آن این جریان رخ میدهد فعلا " مبهم است. بنابراین اگر ما مستقیما " بتوانیم از زمینه بصری که در مغز بوجود آمده آگاه شویم آنچه که ممکن است ببینیم عبارت خواهد بود از یک زمینه یکنواخت یا مسطح از روشنائی سایه و رنگ. آنچه که می بینیم کم و بیش شبیه یک تصویر " انتزاعی " یا یک قطعه رنگارنگ بافتنی است نه شیئی خارجی که معمولا " از آن آگاه هستیم. دلیلی در اختیار مان نیست که بگوئیم آنچه در مغز منعکس میشود شیئی خارجی را با همان خصوصیت نشان میدهد. همراه با آنچه در مغز رخ میدهد اعمال (روانی) دیگری نیز جریان دارند و در نتیجه ما اشیاء را ادراک میکنیم و از وجود آنها با خبر میشویم. خلاصه آنچه ما ادراک میکنیم با آنچه از لحاظ فیزیکی و فیزیولوژیکی رخ میدهد اختلاف اساسی دارد. (۱)

راسل فیلسوف رئالیست در کتاب مسائل فلسفی ضمن بحث در باره " ظهور واقعیت " وجود میز را در اتاق کار خود مورد تحلیل قرار میدهد

(-) این قسمت از کتاب روان شناسی ادراک حسی تألیف M.D. YERNON

ترجمه و اقتباس شده است.

و میگوید:

این میز در مقابل چشم ما مستطیل، قهوه‌ای، درخشنده است و در مقابل حس لامسه صاف، سرد و سخت بنظر میرسد. وقتی فرد با انگشت روی آن ضربه ای وارد سازد صدای چوبی از آن خارج میشود. هر کس این میز را ببیند و آنرا لمس کند و صدای آن را بشنود همین احساس را خواهد داشت.

اما اگر آنچه را که فرد از مشاهده یا لمس این میز احساس میکند مورد تحلیل قرار دهیم آنگاه حس میکنیم که مسئله به این سادگی نیست. در باره رنگ میز ظاهراً "تصور میکنیم که تمام قسمتهای آن یک رنگ را نشان میدهند اما با اندک دقتی میتوان دید که آن قسمت از میز که نور را منعکس میکند درخشانتر از قسمتهای دیگر است. بعضی از قسمتهای میز سفید بنظر میرسند. اگر میز را در جای خود حرکت دهیم رنگ و درخشندگی قسمتهای آن فرق میکند. اگر چند نفر در یک لحظه به این میز نگاه کنند رنگها و درخشندگیهای مختلف در نظرشان مجسم میشوند. این اختلافات چندان مهم بنظر نمیرسند. اما برای نقاش همین اختلافها مهم تلقی میشوند. رنگ واقعی و آنچه در نظر افراد ظاهر میشود با هم فرق دارند. خلاصه نمیتوان برای این میز یا قسمتی از آن رنگی خاص تعیین نمود. زمینه میز نیز ممکن است صاف، مسطح یا زبر بنظر برسد. اگر بوسیله میکروسکوب به میز نگاه کنیم ناهمواریهای آن ظاهر خواهند شد. در صورتیکه با چشم عادی نمیتوان پستی و بلندیهای موجود در سطح میز را دید. همینطور قدرت میکروسکوب نیز در مشاهده وضع ناهمواریها تأثیر دارد. بنابراین نمیتوان گفت میز زمینه‌ای مشخص دارد.

مشکل میز نیز با زمینه و رنگ آن از لحاظ جلوه‌های مختلف فرق ندارد. شکل همین میز از قیمتهای مختلف متفاوت بنظر میرسد. اگر واقعاً

میز بشکل مستطیل باشد از هر نقطه که بآن نگاه کنیم بنظر میرسد که میز دو زاویه حاده و دو زاویه منفرجه دارد. اضلاع موازی بنظر غیر موازی میرسند و ضلع نزدیکتر بلند تر از ضلع دورتر جلوه میکند. اما عادت ما را وادار میسازد که اینگونه تغییرات را نادیده بگیریم و میز را بصورت واقعی در ذهنی مجسم سازیم.

در مورد احساس لمس نیز وضع بهمین صورت است. نرمی یا سختی میز باندازه فشار و آن قسمت از بدن که با میز تماس پیدا میکند مربوط میباشد.

بنابراین واضح است که میز حقیقی، اگر واقعا "وجود داشته باشد، با آنچه از طریق تجربه و بوسیله باصره یا لامسه مستقیما "حس میشود یکسان نیست.

تأجیزی در خارج نباشد امور حسی در ذهنی ظاهر نمیشوند. درست است که اشخاص در برخورد به یک میز شکل، رنگ و اندازه مختلف را می بینند معذک باید چیزی در خارج باشد تا اینکه امور بوجود آیند.

خصوصیات شناخت

اول اینکه: شناخت امری مستقیم و بدون واسطه نیست. همانطور که دیدیم اشیاء خارجی بهمان صورتی که هستند در ذهنی ما منعکس نمی شوند بنابراین شناخت اشیاء تجربیات قبلی فرد صورت میگیرد. علت اینکه کودک از ادراک و شناخت پاره ای از امور عاجز میباشد این است که اندوخته تجربی ندارد تا بتواند آنچه را که بوسیله حواس بدست میآورد مورد تفسیر و تعبیر قرار دهد و در نتیجه آن را بشناسد. همین وضع برای بزرگسالان در موقع برخورد بچیزهای تازه بوجود میآید. کسی که از نقاشی سردر نمی آورد از دیدن یک تابلو چیزی ادراک نمیکند. با اینکه تابلو را می بیند

و لمس میکند معذک نمی تواند آن را بشناسد . اما اگر نقاش زمینه ذهنی او را آماده سازد یا سخن دیگر در باره رنگها ، خطوط ، و شکلهای و همچنین سبک نقاشی چیزهائی باو بیاموزد و مفاهیمی در این زمینه ها در ذهن او وارد سازد آنگاه تماشاچی بتدریج میتواند آنچه را می بیند بشناسد .

وقتی فیزیک دان انرژی را بعنوان $E=MC^2$ می شناسد و بما معرفی میکند خوب واضح است فرمولی که ارائه میدهد انرژی را بصورتی که در خارج وجود دارد بما معرفی نمی کند بلکه ضمن برخورد با انرژی بعنوان یک پدیده خارجی ، و مطالعه و تامل در باره این پدیده انرژی را بصورتی غیر مستقیم ادراک میکند و آنرا بما معرفی مینماید .

دوم اینکه : شناخت نتیجه فعالیت حواس یا نتیجه فعالیت ذهنی به تنهایی نیست . بسخن دیگر ، در ایجاد و معرفت حواس و فعالیت های ذهنی هر دو دخالت دارند .

دانشمند با کمک حواس با پدیده خارجی برخورد میکند اما در همین حال ذهن او فعالیت خود را آغاز مینماید و بالاخره در نتیجه فعالیت های حسی و فعالیت های ذهنی موفق به شناختن آن پدیده میشود . چنانکه خواهیم دید ، نظر حسی مذهبان که شناخت را نتیجه فعالیت حواس تلقی میکنند صحیح نیست . همینطور فعالیت های ذهنی یا آنچه اصحاب عقل میگویند در شناخت پدیده ها کافی نمی باشد . بسخن دیگر عقل نیز به تنهایی نمیتواند امر خارجی را بشناسد .

سوم اینکه : در تجربه بمعنای عام یعنی همان تاءثیر متقابل فرد و محیط ، فعالیت های حسی و فعالیت های ذهنی با اسم صورت میگیرند . از برخورد بچیزی بلافاصله برداشت خاصی برای ما بوجود می آید . حواس از برخورد به اشیاء متاثر میشوند و این اثر را بوسیله اعصاب حسی به مغز و مراکز عصبی میرسانند بلافاصله فعالیت های ذهنی به اشیاء معنا و مفهوم خاصی

داده ما را وادار بعکس العمل مینمایند .

چهارم اینکه: معرفت یا شناخت در مرحله نهائی امری ذهنی است . عبارت دیگر این ذهن انسان است که انرژی را بصورت $E=MC^2$ در میآورد و بما معرفی میکند . همانطور که فعلا " گفته شد ، بعضی مفهوم ذهنی را با امر مورد دوم یا امر خیالی یکسان تلقی میکنند و وقتی میخواهند نظریه مخالف را مورد ایراد قرار دهند آن را بعنوان امر ذهنی معرفی میکنند . اندک دقتی این حقیقت را آشکار میسازد که تمام تئوریهها یا نظریات علمی محصول ذهنی دانشمندان هستند . در این امر تردیدی نیست که دانشمندان با پدیده های طبیعی از طریق حواس برخورد میکنند اما آنچه را بعنوان علم یا شناخت علمی بصورت تئوری ارائه میدهند ، همانطور که گفته شد ، در مرحله نهائی محصول ذهنی آنهاست .

بنابراین گفته مؤلف کتاب نظریه شناخت که در صفحه ۳۴ جلد اول آن کتاب عبارات زیر بیان شده است با آنچه در علوم مطرح میباشد مطابقت ندارد :

مؤلف میگوید : " لیکن از نظر علمی ادراکات و اندیشه ها چیزی

نیستند مگر بازتاب چیزهای مادی . "

چیز انگاری چیزی نیست مگر جهان مادی که در ذهنی بشر انعکاس یافته ، بصورت اندیشه برگردانده شده است .

همینطور ، روابط و خصایص مشترک چیزها در فعالیت

فکری مغز بصورت مفاهیم در میآیند (صفحه ۳۵)

آیا مفهوم انرژی $E=MC^2$ بازتاب چیز مادی است ؟

آیا این مفهوم چیزی جز انعکاس جهان مادی نیست ؟

آیا مفهوم انرژی خصوصیت مشترک چیزهاست که در اثر فعالیت مغز بصورت

مفهوم درآمده است؟

اگر چنین بود چرا در ذهن همه آنهایی که با پدیده انرژی برخورد میکردند جنس انعکاس یا بازتابی بوجود نیامد.

چرا روابط و خصایص مشترک چیزها در فعالیت فکری مغز هر فیزیک دان مفهوم انرژی را بصورت $E=MC^2$ در نمی آورد؟ از باب مثال چرا انشتین در میان فیزیک دانان مفهوم انرژی را به اینصورت معرفی میکند؟ بدون تردید طرح تئوریهای علمی نتیجه فکر طلاق دانشمندان میباشد. روی همین زمینه دیده میشود دانشمندانی که از لحاظ تحصیل در سطحی مشابه قرار دارند و از وسائل آزمایشگاهی مشابه استفاده میکنند و بکتابها و مجلات علمی دسترسی دارند همه تحقیق انکارنازاه و طرح نظریات جدید موفق نمی شوند.

پنجم اینکه: ذهن درتشکیل معرفت فعال است. بر خلاف تصور حسی مذهبیان آنهایی که حواسی را منبع شناخت میدانند و معتقدند که اشیاء خارجی از طریق حواس در ذهن ما منعکس میشوند، در جریان شناخت ذهن آدمی فعال است. همانطور که در پیش گفته شد تاثیرات حسی اموری نامربوط، پراکنده، متنوع و بی معنا میباشد. این ذهن فعال انسان است که با طرح و تشکیل مفاهیم این تاثیرات را با هم ارتباط میدهد و آنها را براساس مشابهتی طبقه بندی مینماید و بآنها معنا می بخشد. طرح مفاهیمی مانند اتم، ملکول، الکترون، پروتون، نیروی جاذبه، انرژی، عاطفه، تخیل، ادراک، وجدان، دولت، تولید، توزیع، قانون، و مانند اینها همه از ابداعات ذهنی انسان هستند و برای شکل دادن، معنا دادن مرتبط ساختن و طبقه بندی کردن امور مختلف بوجود آمده اند.

وقتی این امر را پذیرفتیم که مفاهیم و تئوریه‌ها انعکاس امور خارجی نیستند، در اینصورت باید قبول کنیم که ذهنی نیز در تهیه آنها نقشی

فعال بعهدہ دارد .

مؤلف کتاب نظریہ شناخت با اظہار اینکه ادراکات و اندیشہ ہا چیزی جز بازتاب امور مادی نیستند و اینکه چیز انگاری یا تصورات چیزی نیست مگر جہان مادی کہ در ذہن بشر انعکاس یافتہ و بصورت اندیشہ برگردانہ شدہ است ، اصولاً " ذہنی بودن اینگونہ امور را مورد انکار قرار میدہد و نمیتواند در تشکیل آنہا ذہن را عامل فعال تلقی کند ، از سوی دیگر چون توجہ بہ محدود بودن نظر خود دارد یا ملاحظہ میکند کہ ادراکات افراد با ہم تفاوت دارند در صورتیکہ فعالیتہای حسی ایشان مشابہ میباشند از نظر خود مبنی بر اینکہ ادراکات و اندیشہ ہا خبری جز بازتاب امور مادی نیستند برگشتہ نقش عوامل دیگر را نیز مطرح میسازد .

در صفحہ ۴۲ جلد اول کتاب نظریہ شناخت می نویسد :

" بازتاب واقعیت در شعور عامل فعالی در ہدایت عمل تغییر واقعیت است . " اگر واقعیت در شعور منعکس میشود دیگر چگونہ میتوان از فعال بودن شعور بحث کرد . اصولاً " خود بازتاب واقعیت چگونہ میتواند عاملی فعال در عمل تغییر واقعیت باشد . واقعیتی کہ در ذہن یا شعور منعکس میشود چگونہ انعکاس آن میتواند عامل فعال در تغییر واقعیت تلقی گردد . در ہمین صفحہ زیر عنوان بالا میگوید :

این واقعیت کہ بازتاب در شعور محصول فعالیت زندگی است یعنی فعالیت ارگانسیم در رابطہ با محیطش ، بدین معناست کہ شعور انسان ، ہم ادراکات و ہم اندیشہ های وی ، دائماً " از طریق تجربہ و فعالیت اجتماعی وی مشروط میگردد ، آنچه انسانہا درک و فکر میکنند ، ناشی از پویش مستقیم بازسازی واقعیت خارجی در ادراک و اندیشہ نیست ، بلکہ از طریق تجربہ ، شیوہ زندگی و روابط اجتماعی وی مشروط گشتہ است .

در بحث راجع به تشکیل معرفت یا شناخت خواهیم دید که مؤلف شناخت را جریانی شرطی، شبیه آنچه در آزمایش یا ولو آمده است تلقی میکند در اینصورت ارگانیسم نقشی انفعالی یا پذیرنده دارد و واکنشهای وی در برابر انگیزه ها خود بخود ظاهر میگردد. بنابراین بحث از فعال بودن ارگانیسم با قبول این امر که شناخت از طریق عکس العمل شرطی بوجود میآید سازگار نیست. همانطور که در بالا گفته شد. مؤلف مذکور از یک سوی ادراکات و تصورات را انعکاس امور خارجی میداند و از سوی دیگر متوجه پیچیدگی جریان تشکیل ادراکات و اندیشه ها میشود و تناقض گوئی می پردازد و نقش عوامل دیگر را در تشکیل ادراکات مطرح میسازد.

ششم اینکه: شناخت امری نسبی و احتمالی است. معرفت یا شناخت بالنسبه به شخصی گسترش تجربه انسانی در رشته مورد نظر، وسائل و ابزارهای موجود تهیه و تدوین میگردد. بنابراین نمیتوان شناخت را امری مطلق تلقی نمود.

چنانکه در بحث حقیقت خواهیم دید شناخت علمی و حقیقت علمی از نظر ما یکسان هستند. حقیقت یا شناخت بصورت قضیه بیان میشود. بنابراین حقیقت صفت قضیه ای است که در باره واقعیت بیان میشود. شناخت یا حقیقت علمی نیز امری نسبی است. از سوی دیگر موقت ما بامور خارجی، چه بصورت معرفت عمومی باشد و چه بصورت معرفت علمی، امری احتمالی است. همانطور که گفته شد، امر خارجی بصورتی که هست در ذهن ما منعکس نمیشود. برداشت ما از امر خارجی بر اساس مشاهدات و دلائل موجود تشکیل میگردد. احتمالی بودن معرفت نسبت بامور خارجی از چند جهت قابل توجیه است اول اینکه امر خارجی در تغییر و تحول میباشد دوم اینکه برداشت و استنباط ما همیشه مدلل نیست. سوم اینکه احتمال پیدایش دلائل تازه یا مشاهدات تازه پیوسته وجود دارد. بنابراین

نمیتوان شناخت را امری یقینی تلقی کرد. تغییر نظریات علمی در طول زمان نسبی بودن و احتمالی بودن آنها را مدلل میدارد.

مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۱۰، جلد دوم همین کتاب در بارهٔ مطلق بودن پاره‌ای از قضایا صحبت میکند. از باب مثال قضیه، "ویلیام فاتح در سال ۱۰۶۶ بر انگلستان استیلا یافت" را مطلقاً "حقیقی" تلقی مینماید. در اینجا مؤلف مذکور میان امر یقینی و امر مطلق تفاوت نمیکند. قضیه مذکور، اگر بتوان گفت، امری یقینی است نه مطلق اما یقینی بودن این قضیه مانند هر قضیه تاریخی دیگر مسلم نیست. چون احتمال اشتباه در ضبط وقایع و مشاهدات و نقل وجود دارد بنابراین قضیه مذکور امری احتمالی میباشد.

در اینجا نکته دیگری را باید یادآورد نمود. فرق است میان امری که وجود آن مسلم باشد مثل تبخیر آب در صدد درجه حرارت که در اصطلاح علمی امر خارجی یا امری که وجود آن مسلم است FACT تلقی میشود و تئوری علمی. آنچه نسبی و احتمالی تلقی میشود شناخت یا تئوری علمی است نه اموری که وجود آنها مسلم است.

پیدایش معرفت

در محافل تربیتی معمولاً "پیدایش شناخت یا معرفت را بدو صورت بیان میدارند.

TRAINING صورت اول از طریق عادت دادن

EPUCATION صورت دوم از طریق تعلیم و تربیت

گاهی گفته میشود انسان از دو طریق امور را میشناسد یکی از طریق شرطی یا انعکاس مشروط و دیگری از طریق تفکر. این دو طریق نیز به ترتیب با طریق عادت دادن و تعلیم و تربیت همانند میباشد.

فرد گیری یا شناخت از طریق عادت دادن یا از طریق ایجاد عکس العمل شرطی اولین بار به نحو منظمی بوسیله پاولوف فیزیولوژیست روسی مطرح گردید. پاولوف میخواست تمام فعلیتهای روانی را تابع جنبه‌های فیزیولوژیک قرار دهد و از این طریق ادراک، قضاوت، تفکر را در انسان تبیین نماید.

واتسون پایه گذار مکتب رفتار گرائی نیز نظریات پاولوف را پذیرفت و مکتب سلوک یا رفتار را براساس آنچه پاولوف بیان داشته بود استوار ساخت.

باید توجه داشت که بیش از پاولوف نیز دانشمندان در باره مجاورت، مشابهت و تضاد و تأثیر اینگونه امور در یادگیری بحث کرده بودند.

شناخت از طریق انعکاس شرطی

در جریان انعکاس شرطی مجاورت دو امر سبب میشود که موجود زنده واکنش خود را خود بخود از یک امر به امر دیگر منتقل سازد.

همانطور که در آزمایش پاولوف دیده شد سگ بطور طبیعی و خود بخود در برابر گوشت واکنش نشان میدهد و این واکنش بصورت ترشح بزاق دهان سگ ظاهر میگردد. گوشت بمنزله انگیزه طبیعی یا غیر شرطی و ترشح بزاق دهان سگ نیز بعنوان واکنش طبیعی یا غیر شرطی تلقی میشود. وقتی پاولوف همراه با نشان دادن گوشت به سگ زنگی را بصدا درآورد و این عمل را چند بار تکرار نمود متوجه شد که سگ بتدریج واکنش طبیعی خود، یعنی ترشح بزاق دهان، را در برابر صدای زنگ ظاهر میسازد. اگر ابتدا زنگ بصدا آید و بعد گوشت به سگ نشان داده شود و این امر چند بار تکرار گردد جریان واکنش شرطی برقرار میشود و بزاق دهان سگ خود بخود در برابر صدای زنگ مترشح خواهد شد. در اینصورت صدای زنگ بصورت

انگیزه شرطی و ترشح بزاق نیز بصورت واکنش شرطی در میآید . وقتی صدای زنگ بصورت انگیزه شرطی درآمد اگر چیزی دیگر مانند روشن شدن چراغ نیز با صدای زنگ قوام باشد روشن شدن چراغ نیز بصورت انگیزه شرطی در سطح دوم در میآید .

موجود زنده و از جمله افراد انسانی بسیاری از امور را از این طریق فرا میگیرند . یا می شناسند . تشکیل پارهای از عادات نیز به همین طریق صورت میگیرد . همانطور که اسب با کمک مهمتر در ابتدای امر و بعداً " یاد میگیرد که با بلند شدن صدای شیپور در ساعت مبنی بخود به ، سرباز نیز بتدریج و در اثر تکرار و تمرین یاد میگیرد . که در همان ساعت بخوابد .

شناختن بسیاری اشیاء و فراگرفتن نام آنها به همین صورت انجام میگیرد . استفاده از قاشق در موقع غذا خوردن و تکرار نام قاشق در موقع ارائه آن از طرف مادر سبب میشود که کودک نام قاشق را فرا گیرد و طرز بکار بردن آن را بیاموزد . سگ نیز در اثر تکرار هر وقت ظرف معینی را در دست صاحب خود ببیند متوجه میشود که وقت غذا خوردن است و واکنش متناسب را از خود ظاهر میسازد .

در میان روان شناسان ، همانطور که گفته شد ، پیروان مکتب سلوک و رفتار بر اساس تشکیل واکنش شرطی بتوضیح و تبیین اعمال روانی می پردازند .

اسکینر روان شناس معروف امریکائی که هم اکنون نماینده مکتب سلوک و رفتار است در برابر نظریه شرطی پاولوف نظریه شرطی عملی را مطرح نموده است . اسکینر از عامل تقویت یا پاداش برای تثبیت یا ایجاد واکنش تازه در موجود زنده استفاده مینماید . او معتقد است یعنی عامل در تمام واکنشهای انسان تاثیر دارد . با اینکه میان نظرات اسکینر و پاولوف اختلافاتی وجود دارد معذالک مشابهتهایی نیز میان افکار این دو دانشمند

دیده میشوند .

مؤلف کتاب نظریه شناخت نیز در صفحه ۲۱ جلد اول همین کتاب
ضمن نقل و تایید نظر پاولوف میگوید .
فعالیت ذهنی یک فعالیت مغزی است . . . شالوده این فعالیت ،
تشکیل بازتابهای شرطی است .

حیات ذهنی هنگامی شروع میشود که چیزها برای حیوان معنی دار
میگردند ، و این امر وقتی وقوع می یابد که حیوان ، در نتیجه تشکیل
بازتابهای شرطی یاد میگیرد چیزی را با چیز دیگری مربوط سازد .
چنانچه در آزمایش پاولوف ملاحظه میشود انتقال واکنش طبیعی به
انگیزه شرطی (ترشح بزاق دهن سگ در برابر بلند شدن صدای زنگ)
خود بخود انجام میگیرد . بعبارت دیگر وقتی در شرایط خاصی صدای زنگ
با ارائه گوشت توأم شد و سگ این مجاورت را احساس کرد ، خود بخود
یعنی بدون اراده سگ واکنش خود را در برابر صدای زنگ ظاهر میسازد .
بسختی دیگر در جریان هر قراری واکنش شرطی موجود زنده خودبه ایجاد
واکنش مبادرت نمی کند ، بلکه واکنش مذکور بدون اراده در رفتار موجود
زنده منعکس میگردد .

در شرطی عملی ابتدا موجود زنده فعالیتی از خود نشان میدهد و
این فعالیت معمولاً " ارادی است . مثلاً " کبوتر به صفحه روشن و دایره ای
شکل نوک میزند . با دادن دانه به کبوتر عمل نوک زدن در کبوتر تثبیت
میگردد . در این جریان نیز پس از دادن پاداش (دانه) رفتار تثبیت شده
در مراحل بعد خود بخود ظاهر میگردد ، یعنی موجود زنده بدون اراده
و بعلمت پاداش رفتار تثبیت شده را ظاهر میسازد .

مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۲۱ و ۲۲ جلد اول همین کتاب
بدون توجه بآنچه در تشکیل واکنش شرطی صورت میگیرد و بدون ارائه

دلیل اینگونه واکنش را واکنشی تلقی میکند که حیوان از آن آگاه است و در ابراز آن فعال میباشد. او میگوید:

مثلاً "یک سگ یاد میگیرد که بین تحریک خاص حس بویائیش و حضور غذای خاصی، یا سگ دیگری، یا اربابش و غیره، ایجاد ارتباط کند... با این ترتیب محرکات مختلف تنها محرکات ساده‌ای نخواهند بود که پاسخهای تثبیت شده‌ای را بصورت خودکار احضار کنند، بلکه این محرکات برای حیوان تشکیل دستگاهی از علائم دنیای خارج را میدهند، و حکم دستگاهی از روابط خود وی با جهان خارج را دارند که نسبت بآنها انواع وسیعی از پاسخها بوجود می‌آیند.

با این ترتیب است که حیوان به نحو فعالی از چیزها آگاه میگردد. آگاه بودن از چیزها اساساً "یک حالت فعال است نه یک حالت انفعالی.

مؤلف بدون طرح مفاهیمی مانند تقویت رفتار، تقویت مثبت و تقویت منفی، خاموشی رفتار و بازگشت خود بخودی رفتار و تعمیم و تمیز که از طرف پاولوف و اسکینر در جریان برقراری واکنش شرطی مطرح شده‌اند، تنها برقراری ارتباط میان واکنش شرطی و محرکهای مختلف را دلیل بر آگاهی و فعال بودن موجود زنده تلقی مینماید.

همانطور که در پیش گفته شد، انسان نیز بسیاری از امور را از طریق برقراری واکنش شرطی می‌شناسد و فرا میگیرد. اما چنانکه خواهیم دید اینگونه شناختها، سطحی و بدون آگاهی صورت میگیرد.

انسان نام چیزها را در اثر مجاورت و تکرار فرا میگیرد بدون اینکه از دلیل نامگذاری آگاه باشد.

همینطور خواندن کتاب یا مقاله و تکرار این عمل رابطه‌ای میان عنوان

مطلب و مطالب خوانده شده برقرار میسازد و ذهن فرد با طرح عنوان مطلب، خود بخود به مطلب مورد بحث منتقل میشود. در این مورد نه فرد از مفهوم عنوان آگاه است و نه مطلب را درست درک میکند ولی مجاورت عنوان و مطلب و تکرار این امر برای فرد، همانطور که گفته شد، خود بخود ذهن فرد را به مطلب مورد بحث متوجه میسازد. طرز فراگیری و درس خواندن بسیاری از شاگردان از همین طریق صورت میگیرد. یکی از علل ترس شاگردان از امتحان ناشی از همین وضع است. چون در اثر مجاورت عنوان مطلب با خود مطلب و تکرار این امر خودبخود رابطه ای میان این دو در ذهن شاگرد بوجود میآید. در موقع امتحان چون شاگرد آنچه را که خوانده است نفهمیده و در نتیجه از آنچه میداند آگاه نیست و ذهن او نیز مانند ضبط صوت نیست که آنچه در آن منعکس شده عیناً "ظاهر گردد و ضمناً" سؤال امتحان با طرز ارائه مطلب عنوان آن تفاوت دارد لذا شاگرد دچار اضطراب و دلواپسی میشود و از امتحان میترسد.

از این جریان بسیاری از نویسندگان که خود نیز مطالب را از طریق برقراری واکنش شرطی آموخته اند سوء استفاده میکنند. از باب مثال ایدآلیسم را بعنوان انکار امور خارجی معرفی مینمایند و با تکرار این امر رابطه ای میان ایدآلیسم و انکار امور خارجی در ذهن خود و دیگران برقرار میکنند.

از این طریق ایدآلیسم را یک فلسفه احمقانه تلقی میکنند و افراد را به این وسیله نسبت به فلسفه ایدآلیسم بدبین میسازند. حال اگر شما از این افراد سؤال کنید اصولاً "کلمه ایدآلیسم یعنی چه، این فلسفه به چه نظریاتی اطلاق میشود، اشکال این نظریه در چیست و تا چه حد میتوان نقش ایده یا مفهوم ذهنی را در شناخت پذیرفت، خواهید دید که فرد از پاسخ دادن به این سؤالات عاجز میماند. اما جریان کار در همین جا پایان نمیپذیرد. افراد متعصب برای اینکه نظریات خود را بدیگران تحمیل

کنند و ضمناً " مانع از این شوند که افراد نظریات دیگر را نیز مطالعه نمایند، باقی نظریات را، چه در علوم مطرح شوند و چه در فلسفه، زیر عنوان ایدآلیسم یا نظریه ایدآلیستی معرفی مینمایند. از باب مثال در کتاب *تئوریهای علوم*، مؤلف نظرانشتین را در باره نامحدود و متناهی بودن جهان نمی‌پذیرد. او بجای اینکه دلائل این نظر را متزلزل سازد یا دلائل خود را برای اثبات نظر خویشتن ارائه دهد با نوشتن این جمله، انشتین با پیروی از اصول ایدآلیسم جنس نظری را ابراز میدارد، خواننده را گمراه میکند و از این طریق نظر علمی را تخطئه مینماید.

در مقدمه کتاب *نظریه شناخت* ملاحظه کردید که چگونه نویسنده میخواهد نظریات دیگران را بعنوان انکارگرایی یا غیر علمی بودن رد کند و نظر خود را علمی جلوه دهد. یا اینکه در پژوهشهای روان شناسی ما بدو دسته نظریه برخورد داریم و هر دو دسته از جهتی جنبه علمی دارند. در مورد یادگیری و شناخت تئوریهای ادراکی یا شناختی مثل تئوری گشتالت، تنوری میدانی، تئوری حل مسئله، تئوری با معنی تلقی کردن جریان یادگیری، تئوری تکامل ذهنی پیازه روی فهم و تعقل و تشکیل طرح معنا از این طریق تکیه میکنند.

همین تئوریها نه تنها اصل قسمت عمده‌ای از پژوهشهای روان شناسی هستند بلکه، چنانچه خواهیم دید، ارزش تربیتی آنها در برابر نظریه‌های شرطی در یادگیری و شناخت غیر قابل انکار میباشد.

در برابر این تئوریها با مکتب سلوک و رفتار روبرو می‌شویم. پایه این مکتب ابتدا بوسیله پاولوف، فیزیولوژیست گذاشته شد و بعداً بوسیله واتسون و اسکینر روان شناسان امریکائی توسعه و تکامل یافت. این عده چنانچه دیدیم سعی دارند تمام فعالیتهای انسان را به استناد مطالعه رفتار حیوانات امری شرطی تلقی کنند. از باب مثال مفهوم یا واکنش مفهومی

از نظر ایندسته امری مکانیکی است و در سایه تمرین و تکرار حاصل می‌کرد . موجود زنده در برابر اشیاء سفید ، سنگ سفید ، پارچه سفید ، کاغذ سفید ، قرار می‌گیرد و این امر چند بار تکرار می‌شود و خود بخود سفیدی از رنگهای دیگر در نظراو متمایز می‌شود . حال باید دید آیا همین مفهوم ساده سفیدی از لحاظ علمی به این صورت در ذهن فرد تشکیل می‌شود یا اینکه فیزیک دانان ضمن برخورد مکرر بارنگها و پس از تفکر و مطالعه فراوان درباره آنها موفق به شناسائی رنگها شدند . مکتب سلوک و رفتار بهیچوجه نمیتواند نحوه تشکیل مفاهیم علمی را توضیح دهد و همانطور که گفته شد ، از لحاظ تربیتی نیز فاقد ارزش میباشد .

حال نویسنده کتاب نظریه شناخت و پاره ای از پیروان فلسفه مادی برای اینکه نظریه خود را نظری علمی جلوه دهند کلمه علمی را با نظر خود مجاور میسازند و این امر را در نوشته‌ها تکرار میکنند و از این طریق با طرح نظر خود ، مفهوم علمی بودن را در ذهن افراد ظاهر میسازند . از سوی دیگر برای اینکه پیروان آنها از مطالعه دیگر نظریات خودداری کنند آن نظریات را عقاید انگار گرایانه معرفی مینمایند و از این طریق پیروان خود را از مطالعه این نظریات منع می‌نمایند .

خصوصیات شناخت از طریق شرطی :

۱- مجاورت و تکرار

همانطور که در آزمایش پاولوف مطرح شد صرف مجاورت گوشت با صدای زنگ واکنش طبیعی سگ (ترشح بزاق دهن) خود بخود از گوشت به صدای زنگ منتقل می‌شود و با بلند شدن صدای زنگ بزاق دهن سگ ترشح میکند . چنانکه گفته شد تکرار شرط اصلی برقراری این جریان میباشد . مجاورت کلمه علمی با فلسفه خاص و تکرار این امر سبب میشود که

فرد آن فلسفه را علمی تلقی نماید. بهمین صورت مجاور ساختن دیگر نظریات با پندار گرائی (انتخاب واژه پندارگرائی در فارسی در برابر ایدئالیسم خود بهتر خواننده را گمراه میسازد و عقاید دیگران، حتی عقاید علمی را در نظر او بعنوان امری موهوم یا پندار جلوه میدهد) و تکرار این امر در نوشته ها سبب میشود که خواننده بدون مطالعه و بررسی، دیگر نظریات را پندار یا افکار واهی تلقی نماید. هیزنبرگ، چنانچه راسل در کتاب رثوس مطالب فلسفه نقل میکند یک ذره ماده را بمنزلهء مرکزی تلقی میکند که پرتوهائی از آن بطرف خارج بیرون میآید، تشعشعات اموری واقعی فرض میشوند، اما ماده‌ای که در مرکز آنها قرار دارد جز " تصور ریاضی " چیزی دیگر نیست .

دوبروگلی و شرودینگر نیز ماده را مشکل از حرکت‌های موجی میدانند. بنظر آنها برطبق این تئوری لازم نیست جز خصوصیات ریاضی چیزی دیگر برای حرکت‌های موجی فرض نمود .

اما چون این دو نظر، با نظریات فیلسوفان مادی قرن ۱۹ تفاوت دارد، یعنی نظر فیزیک دانان بالا با نظر فیلسوفان مادی قرن ۱۹ دربارهء ماده متفاوت میباشد نظر فیلسوف مادی قرن ۱۹ نظری علمی است اما نظر فیزیک دانان قرن بیستم پندارگرائی میباشد!

حال اگر از فرد سؤال شود در مورد ماده باید نظر فیزیک دان قرن بیستم را نظر علمی تلقی کرد یا نظر فلان فیلسوف قرن ۱۹ را یا اینکه باید این دو نظر را با هم بررسی نمود و با آنچه در جهان مادی رخ میدهد مقایسه کرد و نظر مدلل را علمی تلقی نمود و در اینصورت بحث شما جز پندارگرائی در نظر مادیون چیزی دیگر تلقی نخواهد شد .

۲- تلقین پذیری

دومین خصوصیت شناخت و یادگیری از طریق شرطی پذیرش بدون

چون چرای نظریه ارائه شده است . همانطور که سگ بدون دلیل در برابر صدای زنگ واکنش نشان میدهد و امکان دارد در شرایط خاصی گذشت بدست نیآورد ، بهمین صورت دقتی از فرد سؤال شود به چه دلیل ایدآلیسم یعنی انکار امر خارجی یا به چه دلیل نظرفیزیک دان درباره ماده جز پندارگرائی خبری نیست یا آنچه دلیل نظریا ولوف در باره یادگیری و شناخت علمی است و نظر پیروان مکتب گشتالت که روی فهم و بصیرت تکیه میکنند غیر علمی میباشد فردی که اینگونه امور صرفاً " بعلت مجاورت و تکرار مجاورت پذیرفته است نمیتواند پاسخی دهد یا دلیلی برای اثبات عقاید خود ارائه نماید . و یا اینکه نظر مخالف را با دلیل رد کند .

نویسندهای درصدد بی ارزش جلوه دادن منطق ارسطو بر میآید . در اینجا نیز از مجاورت دو امر استفاده میشود او میگوید : منطق ارسطو منطقی ایست یا غیر دینامیک است . بعد میگوید در منطق ارسطو جمع اضداد در محل واحد ممتنع است . این اصل نیز مردود میباشد . ارسطو میگوید یک نقطه در یک مکان نمیتواند هم سیاه باشد و هم سفید . بنظر چنین نویسندهای این اصل مردود است چون سفیدی و سیاهی در مفهوم رنگ مشترک هستند و از این جهت وحدت دارند . بنابراین طبق نظرات نویسنده باید نتیجه گرفت که یک نقطه در یک مکان میتواند هم سیاه باشد و هم سفید پس جمع اضداد ممکن است و منطق ارسطو که براین اصل متکی میباشد منطقی است بی پایه .

این بحث بوسیله دکتر ارانی مطرح شده است . آدم تعجب میکند که چگونه یک شخص دانشمند مطلبی به این سادگی را بدون چون و چرا می پذیرد و با این استدلال ضعیف میخواهد منطق ارسطو را بی ارزش جلوه دهد . خواننده میتواند بحث جان دیوئی را در باره منطق ارسطو در کتاب منطق

تئوری تحقیق که نگارنده آنرا ترجمه نموده و از طرف دانشگاه اصفهان منتشر شده است مطالعه نماید تا ببیند ضعف منطق ارسطو واقعا " در چه زمینه است و چگونه یک دانشمند منطقی با دلیل و برهان نقص منطق ارسطو را نشان میدهد .

۳ - نتیجه شناخت از پیش معلوم است

وقتی فرد امری را در سایه مجاورت و تکرار مجاورت شناخت یا آموخت و آنرا بدون چون و چرا پذیرفت بنابراین آنچه به او ارائه شده است بذهن منتقل میکند و در موقع طرح سؤال آنچه را به او تلقین شده به همان صورت مطرح میسازد . کسی که مطلبی را در سایه تکرار بخاطر میسپارد و آنرا بدون چون و چرا میپذیرد و بعد محفوظات خود را ارائه مینماید بهمین صورت عمل میکند .

نتیجه فراگیری یا شناخت از این طریق را میتوان در نکته های زیر خلاصه نمود :

- (۱) - فرد مطلب را بطور سطحی میشناسد یا میآموزد .
- (۲) - او فهمی از آنچه شناخته یا آموخته ندارد .
- (۳) - در این جریان استدلال و تعقل دخالت ندارند .
- (۴) - فرد نسبت به آنچه آموخته تعصب میورزد .
- (۵) - او نسبت به نظریات مخالف بدبین است و از برخورد به آنها هراس دارد .
- (۶) - اینگونه شناخت یا آموزش در طرز تفکر فرد تغییری ایجاد نمیکند .

شناخت از طریق تفکر

شناخت و یادگیری از طریق تفکر یا آموزش و پرورش با شناخت حاصل

از جریان انعکاس شرطی تفاوت‌های اساسی دارد. اکنون خصوصیات این گونه شناخت را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱- فهم

فهم و بصیرت رکن اساسی شناخت و آموزش واقعی را تشکیل می‌دهد. اصطلاح فهم و بصیرت در مکتب گشتالت اهمیتی خاص دارد. فهم یا بصیرت بمعنای دیدن ارتباط است. منظور این است که فرد در برخورد به یک پدیده کل آن را درک میکند. کل عبارتست از نحوه ارتباط اجزاء با هم و رابطه هر جزء با کل. وقتی گفته میشود فرد نسبت به امری فهم یا بصیرت دارد منظور این است که کل امر را میتواند در ذهن مجسم سازد. معنای هر جزء را در ارتباط با اجزاء دیگر و در رابطه با کل امر درک میکند. در موقع مطالعه یک کتاب یا یک مقاله یا یک مبحث معنای عنوان مطلب و رابطه آن عنوان و مطلب را ادراک میکند. اجزاء مطلب را هم بصورت کل و هم بصورتی مجزا در ذهن مجسم می‌سازد. معنای مقدمه مطلب و آنچه در وسط مطلب ذکر شده و آنچه از طرح مطلب استنتاج میشود همه را در یک طرح قرار می‌دهد و آن را بصورتی واضح در ذهن خود مجسم می‌سازد. اگر کسی از او بپرسد از مطالعه یک مقاله یا یک مبحث چه آموخته است بطور واضح میتواند نظر نویسنده را بیان کند.

۲- استدلال و تعقل

دومین خصوصیت شناخت یا آموزش از طریق تفکر بررسی مطلب یا پدیده مورد بحث است. در خواندن یک مقاله یا یک مبحث، فرد پس از فهم مطلب و عنوان آن به ارزیابی نظر نویسنده می‌پردازد. او سعی دارد

دلائل نویسنده را مشخص کند و رابطه آنها را با مدعا یا موضوع مورد بحث بررسی نماید. او از خود میپرسد آیا دلائل ذکر شده با اصل موضوع ارتباط دارند؟ آیا این دلائل موضوع را اثبات میکند؟ آیا میتوان دلائل دیگری در اثبات این موضوع ارائه داد؟ آیا عقیده یا نظر ارائه شده واقعا "مدلل میباشد؟

در موقع برخورد به نظری که در توضیح یا تبیین یک پدیده ارائه شده است، فرد خصوصیات آن نظریه علمی باید دارا باشد بعنوان ملاکهای اساسی در ارزیابی یک نظر مورد توجه قرار میدهد. او میخواهد ببیند آیا نظر ارائه شده با آنچه رخ داده هماهنگ میباشد؟ آیا این نظر تمام یا بیشتر آنچه را که در پدیده مورد بحث مشاهده میگردد توضیح میدهد؟ آیا این نظر با نظریات اثبات شده توافق دارد؟ آیا این نظر از منطق درونی برخوردار میباشد؟ آیا این نظر مارا به امور عینی تازه یا مسائل تازه آشنا میسازد؟ آیا نظر ارائه شده از سادگی لازم برخوردار است یا بر فرضهای کمتری مبتنی میباشد؟ آیا نظر ارائه شده آنچه را که مشاهده میشود در یک طرح منطقی سازمان میدهد؟ آیا نظر ارائه شده قابل بررسی بهمگانی میباشد؟ با طرح این سئوالات فرد نظر مورد بحث را ارزیابی میکند و از این طریق نسبت به پذیرش یا رد آن اقدام می نماید.

بنابر این، همانطور که ملاحظه میشود، فرد نه تنها نظر ارائه شده را بخوبی درک میکند. بلکه آنرا مورد ارزیابی قرار میدهد. وقتی از او سؤال میشود که نویسنده این کتاب یا مقاله یا این مکتب فلسفی چه میگوید، چون مطلب مورد بحث را فهمیده است، باسانی نظر نویسنده یا مکتب مورد نظر را بیان میدارد. علاوه بر این، وقتی از صحت یا نادرستی نظر مورد بحث گفتگو میشود او باسانی

میتواند دلائل مطرح شده را مشخص سازد و در باره ارتباط آنها با موضوع مورد بحث اظهار نظر کند.

در این زمینه فرق نمیکند که موضوع مورد شناسائی یک ماشین باشد، یک مسئله باشد، یک مطلب علمی یا فلسفی باشد یا یک پدیده مثل خودشناخت یا یادگیری باشد. در هر صورت فرد باید نسبت بموضوع مورد بحث فهم و بصیرت داشته باشد و بطور منطقی بتواند آنرا ارزیابی کند.

۳ - نتیجه از پیش معلوم نیست

وقتی شناخت یا فراگیری امری از طریق تفکر صورت گیرد نتیجه این جریان قابل پیش بینی نیست. زیرا فرد نظری را که ارائه شده است. بهمانصورت نمیپذیرد همانطورکه در دو خصوصیت اول و دوم گفته شد او سعی دارد امر مورد بحث را بفهمد و مورد ارزیابی و تعقل قرار دهد. در جریان ارزیابی و تعقل فرد ممکن است نظر ارائه شده را رد کند یا تغییر دهد یا نظری متفاوت با آنچه ارائه شده بپذیرد. از باب مثال وقتی در باب شناخت بحث میکنیم اگر از طریق شرطی بخواهیم نظری را ارائه دهیم فرد با برخورد با نظر ارائه شده و تکرار این امر آن نظر را بصورتی که طرح میشود میپذیرد و از ابتدا میتوان این جریان را پیش بینی کرد. اما اگر قرار شد نظری که در باره شناخت ارائه میشود با آنچه در این جریان رخ میدهد هماهنگ باشد، هم فعالیت حسی را توضیح دهد و هم فعالیت‌های ذهنی را تشریح نماید، عبارت دیگر، هم تاثرات حسی را در نظر گیرد و هم برداشت فرد را بحساب آورد، خلاصه احساس و حافظه و تخیل را مورد توجه قرار دهد و تمام جنبه های این جریان را تفسیر

نماید، در اینصورت احتمالا " نظرات گوناگون طرح خواهند شد. فرد در این جریان نظری را می‌پذیرد که خصوصیات نظر علمی را بیشتر منعکس کند و چنین نظری از ابتدا قابل پیش بینی نمی‌باشد. شناخت و فراگیری از این طریق نه تنها با فهم و تعقل همراه میباشد، بلکه چون فرد در این جریان به استدلال و ارزیابی میپردازد قدرت فکری او نیز پرورش می‌یابد و بتدریج عادت میکند هر امری را از روی دلیل بپذیرد یا رد کند.

اقسام شناخت

شناخت یا معرفت را میتوان از جهات مختلف طبقه بندی نمود. از یک جهت میتوان شناخت را بدو قسمت تقسیم نمود ۱- شناخت علمی ۲- شناخت عمومی.

۱- شناخت علمی.

همانطور که در بررسی خصوصیات نظر علمی بیان شد شناخت علمی شناختی است که ۱- با امور عینی هماهنگ باشد؛ ۲- امور خارجی را توضیح دهد؛ ۳- با نظریات مدلل توافق داشته باشد؛ ۴- از منطق درونی برخوردار باشد؛ ۵- با دارا بودن جنبه نظری یا تئوریک بتواند مفاهیم و اصول را مطرح سازد و آنچه را مشاهده میشود طبقه بندی کند و رابطه میان پدیده‌ها را روشن سازد؛ ۶- ساده باشد یا بعبارت دیگر بفرصهای کمتری مبتنی باشد؛ ۷- بارور باشد، یعنی ما را به حقایق و مسائل تازه آشنا سازد؛ ۸- قابل بررسی همگانی باشد؛ ۹- میزان علمی بیان شود؛ مقصود از بیان معرفت علمی بزبان مخصوص روشنی، دقت و هماهنگی محتوای شناخت با قضیه ای است که آنرا بیان میدارد. ۱۰- اندازه گیری یا بیان کیفی پدیده‌ها بصورت کمی در آن منظور گردد؛

بیان رابطه کمی میان مفاهیم، دقت در تشکیل مفاهیم مجرد، پیش-بینی وقوع حوادث و کنترل آنها دانشمندان را وادار نموده است که اینگونه امر را به صورت معادلات ریاضی طرح کنند. از باب مثال قانون گالیله در باره سقوط اجسام که بصورت $a = \frac{Gt^2}{2}$ (a فاصله و استمرار یا زمان سقوط و G سرعت مربوط بجاذبه را نشان میدهد) و فرمول انشتین درباره انرژی $E=MC^2$ نمایشگر این حقیقت میباشد. از خصوصیات دیگر شناخت علمی احتمالی و نسبی بودن آن است که در پیش از آنها بحث نمودیم.

۲ - شناخت عمومی

شناخت عمومی به عقاید و اطلاعات یا معرفتهائی اطلاق میشود که بسیاری از مردم آنها را پذیرفته و در قضاوتهای اظهار نظرها از آنها استفاده میکنند. در جامعه، اظهار نظر بسیاری از افراد در باره بیماریها و درمان آنها از این قبیل محسوب میشوند. شناخت عمومی گاهی به عقایدی اطلاق میگردد که ابتدا جنبه علمی دانستهاند ولی بمرور زمان اعتبار خود را از دست دادهاند. پاره‌ای از اظهار نظرها درباره بیماریها و راههای درمان آنها از این قبیل هستند. در بسیاری از زمینه‌ها مانند زمینه‌های اجتماعی، اخلاقی، روانی، ادبی این قبیل اظهار نظرها رواج دارند.

خصوصیات شناخت عمومی (۱)

۱ - تقلیدی بودن. شناخت عمومی معمولاً امری تقلیدی است.

۱ - پاره‌ای از این خصوصیات را در فصل ششم کتاب فلسفه بیان

نموده‌ایم.

پاره ای از عقاید بصورت ضرب المثلها گفتار بزرگان ، یا امور بدیهی ارائه میشوند و افراد بدون تعقل و بطور تقلیدی آنها را می پذیرند .

۲- مبهم بودن . شناخت عمومی غالبا " مبهم و در کلماتی بیان میشود که برای فرد روشن نیستند . بحث از علم ، اخلاق ، عمل ، ایمان ، عدالت ، بصورتی مبهم در شناخت عمومی جریان دارد .

۳- فقدان پایه منطقی . شناخت عمومی غالبا " دلیلی همراه ندارد و با تعصب و برخورد غیر منطقی توأم میباشد . همینطور شناخت عمومی از منطق درونی برخوردار نیست .

۴- شناخت عمومی قابل بررسی نیست . شناخت عمومی چون مبتنی بر استنباط شخصی و غیرمدلل استوار میباشد قابل بررسی نیست . بطور کلی میتوان گفت شناخت عمومی فاقد خصوصیات نظریه علمی میباشد .

۳- شناخت مستقیم و غیر مستقیم

پاره‌ای از فیلسوفان تصور میکنند که انسان میتواند اموری پدیده‌ها را به همان‌صورتی که وجود دارند بدون واسطه ادراک نماید . آن دسته از دانشمندان که شناخت را انعکاس یا تصویر امر خارجی می‌پندارند شناخت را امری مستقیم تلقی میکنند ، مطالعه شناخت در کودکان و اینکه آنها مادر نیستند بسیاری از چیزهای اطراف خود را بشناسند و همینطور شناخت چیزهای کاملاً " تازه از سوی بزرگسالان و اینکه حواس و آنچه در آنها منعکس میشود کافی برای شناختن امر تازه نمیشود دلیل براین است که ما از امور شناخت مستقیم نداریم . تشخیص رنگها برای آنهاست که در این زمینه تجربه ندارند با اینکه رنگها را مشاهده میکنند و تفاوت تشخیص رنگها از سوی

نقاشان با افراد دیگر این حقیقت را آشکار میسازد که حتی امری حسی مانند رنگ مستقیماً قابل ادراک نیست. تا زمینه ذهنی فرد آماده نشود و تصویری از اختلاف رنگها در ذهن او پدید نیاید فرد قادر به شناخت رنگ نیست.

پاره‌ای از فیلسوفان رئالیست یا واقع گرا نیز شناخت را امری مستقیم تلقی میکنند. راسل نیز، چنانچه در صفحات ۲۷۷ - ۲۷۸ کتاب رئوس مطالب فلسفه بیان میدارد معتقد است که امور حسی مثل رنگها، صداها، بوها، سختی و زبری و مانند اینها مستقیماً قابل درک میباشند. این گفته با آنچه راسل در کتاب مسائل فلسفی بیان میدارد و ما زیر عنوان شناخت در روان شناسی نقل کردیم موافق نمی باشد.

بعبارت دیگر آنچه را راسل در کتاب مسائل فلسفه در باره رنگ، شکل، نرمی میز بیان میکند با آنچه او در کتاب رئوس مطالب فلسفه ذکر مینماید سازگار نیست. از یک سوی میگوید رنگ و شکل و نرمی میز بصورتی که وجود دارند برای ما قابل درک نیستند و از سوی دیگر، در کتاب رئوس مطالب فلسفه میگوید امور حسی مستقیماً قابل درک میباشند. در هر حال همانطور که گفته شد، صداها و رنگها مستقیماً قابل درک نیستند. آنچه یک موسیقیدان بخاطر آمادگی ذهن از صداها درک میکند با آنچه یک فرد نا آشنا از شنیدن صداها ادراک می نماید تفاوت دارد. بنابراین نمیتوان گفت شناخت امور حسی نیز مستقیم و بدون واسطه میباشد.

تجربیات گذشته و ساختمان ذهنی انسان و زمینه های اجتماعی در ادراک امری که در معرض حواسی ما قرار دارد تاثیر دارند و از این رو شناخت هر امر با کمک اینگونه امور صورت میگیرد و آنچه ما ادراک میکنیم عین خبری نیست که در معرض حواس ما قرار گرفته یا بما ارائه شده است. روی این زمینه شناخت بطور کلی جنبه استنتاجی دارد. بنابراین میتوان

گفت معرفت بطور کلی امری غیر مستقیم میباشد .

مؤلف کتاب نظریه شناخت نیز در صفحه ۷۸ جلد اول به همین کتاب
ضمن بحث در باره نخستین و ابتدائی ترین انگارها ، میگوید :

نخستین و ابتدائی ترین انگارها ، انگارهایی اند که مستقیماً

از مراوده عملی و بلاواسطه با مردم دیگر و اشیاء

پیرامون سرچشمه گرفته اند . . .

در چنین انگارهایی خصایص نهان اشیاء و فعالیتهای اجتماعی آن چنانکه

ما بلاواسطه در جریان ادراکات خویش از آن با خبریم ، کم و بیش بصورتی

مستقیم منعکس می گردند .

در صفحه ۷۹ همین کتاب اظهار میدارد :

فصیحه این انگارهای ابتدائی این است که از یک محتوی انضمامی و حسی

برخوردارند ، چرا که با اشیائی که بطور مستقیم برای حسها قابل درک

میباشند ، تطبیق میکنند .

چنانکه ملاحظه میشود مؤلف مذکور نیز اموری را مستقیماً " قابل ادراک

تلقی میکند و ضمناً " در باره تصورات یا انگارهای ابتدائی نظری سطحی

ابراز میدارد . تصور یا انگار رنگ ، بو ، سختی و شکل ، انعکاسی از امر

خارجی نیست و ، چنانکه گفته شد ، ادراک همین تصورات آمادگی ذهنی

نیز لازم دارد . اصولاً " مؤلف کتاب نظریه شناخت طرز تشکیل تصورات یا

انگارها را خیلی ساده تلقی میکند . در صفحه ۷۹ و ۸۰ جلد اول همین

کتاب و میان تصوراتی که مستقیماً " با اشیاء مطابقت میکنند با تصوراتی که

چیزی مستقیماً " با آنها تطبیق نمیکند تفاوت قائل میشود . او در برابر این

سؤال :

آیا میتوانیم انگارهایی تشکیل دهیم که با آن هیچ شیئی

مستقیماً " قابل درکی تطبیق نکند ؟ " جواب میدهد "

بلی ، البته ما میتوانیم ، و چنین نیز می‌کنیم . مثلاً "انسانها اشیاء مستقیما" قابل درکی میباشند ، و خواص آنها ، یعنی بلند و کوتاه بودن ، چاق و لاغر بودن ، و غیره ، خواص مستقیما " قابل درکی هستند .

همانطور که قبلاً " توضیح دادیم و شناخت در زمینه روان شناسی را مطالعه کردیم دیدیم که اینگونه امور مستقیما " قابل درک نیستند . اما در اینجا توجه به یک نکته لازم است . اموری را که در گذشته شناخته‌ایم و وضع آنها برای ما روشن شده است در زمان حال یا آینده اگر به آنها برخورد کنیم از لحاظ روانی تصور میکنیم که آنها را مستقیما " درک میکنیم . اما همین امور را در مرتبه نخست بطور غیر مستقیم درک میکنیم . فرض کنید شما برای اولین بار لامپ مخصوصی را مشاهده میکنید . حذف مشاهده کافی نیست که شما نسبت به آن معرفت پیدا کنید . پایه‌از تجربیات گذشته استفاده کنید و بهر صورتی امکان دارد لامپ تازه را با آن تجربیات ارتباط دهید تا از طریق استنتاج و بصورتی غیر مستقیم آنرا بشناسید . ولی پس از شناسایی اگر مجدداً " همین لامپ را مشاهده کنید تصور مینمائید که آن را مستقیما " درک میکنید .

در صفحه ۸۶ مؤلف مذکور می‌خواهد میان چاقی و سوداگری تفاوت قائل شود . بنظر او چاقی امری محسوس و سوداگری امری نامحسوس میباشد . او میگوید ، " هیچ خاصیتی که با کلمه سوداگر تطبیق داشته باشد ، وجود ندارد .

مؤلف باین حقیقت توجه ندارد که آدم سوداگر نیز از این جهت که بعمل خرید و فروش اقدام میکند سوداگر تلقی میشود و این عمل نیز مانند چاقی امری محسوس میباشد .

معرفت حسی و ذهنی

پاره‌ای از فیلسوفان شناخت را از لحاظ حسی یا عقلی بودن بدو دسته تقسیم میکنند. بنظر آنها شناخت یا معرفت حسی حاصل و نتیجه فعالیت حواسی میباشد. آنها اعتقاد دارند که ما از طریق حواس جهان خارج را می‌شناسیم. اما تحلیل آنچه در جریان شناخت صورت میگیرد اثبات این امر را مشکل میکند. معمولا "برخورد چیزی به یکی از حواس سبب میشود که اعصاب حسی موجود در حس مذکور جریان را به مراکز عصبی برسانند. پس از انجام این امر حالتی بفرد دست میدهد که بعنوان احساس خوانده میشود. اما در این حالت فرد چیزی را نمی‌شناسد. او همینقدر احساس میکند چیزی را شنیده یا لمس کرده یا دیده ولی آنچه را که در معرض حواس او قرار گرفته است نمی‌شناسد. معمولا "فرد این امر را با گفتن چیست یا چه بود آشکار می‌سازد. پس از پیدایش این حالت فعالیت‌های ذهنی آغاز میشوند. ذهن با استفاده از تجربیات گذشته به تفسیر آنچه احساس شده می‌پردازد و از این طریق شناسائی حاصل میگردد. روی این زمینه احساس جنبهء شناسائی ندارد و تنها تاثیرات حسی را بصورت اموری پراکنده، نامربوط، بی معنا مطرح میکند. فعالیت‌های ذهن و استفاده از مفاهیم و برداشتهای فرد شناخت را ممکن می‌سازد. بنابراین همانطور که شناخت مستقیم وجود ندارد، شناختی نیز که حاصل فعالیت حواس باشد یا کاملا "حسی باشد نیز وجود ندارد. بهمین صورت شناخت امر خارجی نیز صرفا " نمی‌تواند محصول فعالیت ذهنی باشد. همانطور که در پیش گفته شد، در جریان شناسائی فعالیت‌های حسی و فعالیت‌های ذهنی باهم رخ میدهند و در نتیجه فرد موفق به شناسائی امر خارجی میشود.

منابع شناخت

معمولا "منابع شناخت را بدو دسته تقسیم میکنند. دسته اول منابع

نخستین که عبارتند از حس و عقل و شهود، دسته دوم منابع ثانوی یا منابعی که واسطه کسب معرفت میشوند، منابع ثانوی عبارتند از آداب و رسوم، سنتها و مراجع یا متخصصان، بسخن دیگر، گاهی افراد بوسیله حواسی یا عقل و شهود شخصا "بشناخت امری می پردازند و بدون واسطه معرفتهائی را کسب میکنند، از این رو، فیلسوفان حس و عقل و شهود را منابع نخستین شناخت می نامند. اما گاهی افراد از طریق مطالعه آداب و رسوم یا مطالعه نظر متخصصان به شناخت امری اقدام میکنند.

در مطالعه روحیات اقوام و ملل مردم شناسان یا جامعه شناسان پاره‌ای از امور را از طریق مطالعه سنتهای جمعی، و آداب و رسوم خانوادگی و ملی مورد بررسی قرار میدهند،

شناخت عمومی نیز منبعی برای کسب معرفتهای معین است. گاهی افراد با استفاده از شناخت عمومی در مورد مسائل دینی، اخلاقی، سیاسی و مانند اینها معرفتهائی را کسب میکنند.

سنتها و آداب و رسوم یک قوم در شرایط خاص ممکن است مآربه اموری معینی آشنا سازند. اما شناخت عمومی، با توجه به خصوصیتی که دارد، نمی تواند منبع معتبری برای کسب معرفت تلقی گردد.

نظر متخصصان

با توجه به گسترش رشته های علمی و فنی و پیدایش تخصصی، افراد نمیتوانند در رشته های مختلف معرفتهای لازم را کسب کنند. بنابراین برای اینکه فرد میتواند اطلاعات لازم را در رشتهای از دانشهای انسانی کسب کند اجباراً "باید از نظر متخصصان استفاده نماید.

سؤالی که در این زمینه مطرح میشود این است که نظر متخصص در چه

شرایطی بعنوان نظر معتبر تلقی می‌گردد و میتوان از آن بعنوان یک منبع شناخت استفاده نمود.

همانطور که گفته شد، چون افراد نمی‌توانند در رشته‌های مختلف مطالعه کنند بنابراین باید از نظر متخصصان استفاده نمایند. پذیرش نظر متخصصان از پاره‌ای جهات مفید می‌باشد. فردی که خود نمیتواند در رشته‌ای تخصص داشته باشد بدون اینکه خود را بزحمت بیندازد از نظر متخصص استفاده میکند. متخصصان در موارد گوناگون مشکلات افراد را حل میکنند یا به سؤالات آنها پاسخ میدهند.

اما اتکاء به متخصصان اشکالاتی را هم طرح می‌سازد. افراد نظر متخصصان را بدون چون و چرا می‌پذیرند و گاهی بخاطر نادرست بودن نظر متخصص زیان می‌بینند. از سوی دیگر، اتکاء به متخصص بتدریج ممکن است استقلال فکری افراد را از میان ببرد. در هر حال، همانطور که گفته شد، در عصر ما استاد، از نظر متخصصان ضروری می‌باشد. حال باید دید نظر متخصص در چه شرایطی معتبر و بدون چون و چرا قابل قبول می‌باشد.

باید در نظر داشت که در بعضی از رشته‌ها، فرد با اینکه تخصص ندارد خود میتواند بمطالعه بپردازد و معرفتهای لازم را کسب کند بعنوان مثال رشته تاریخ از جمله رشته‌هایی است که فرد بدون تخصص میتواند در آن فعالیت کند و خود در باره دوره‌ها و حوادث تاریخی به تحقیق بپردازد. بنابراین، تا آنجا که امکان دارد فرد باید خود به بررسی و مطالعه امور اقدام کند و از اتکاء به نظر متخصصان خودداری نماید.

نکته مهم در برخورد به متخصصان روشن نمودن تخصص آنهاست. اصولاً باید دید فرد چه موقع در رشته‌ای تخصص پیدا میکند. تخصص در یک رشته مستلزم مطالعات منظم در آن رشته و آگاهی کامل از مبانی آن

رشته می باشد . علاوه براین ، فرد باید با منابع معتبر در رشته مورد بحث آشنا باشد . در عصر ما مطالعه منظم تنها در موسسات معتبر عالی آموزشی امکان دارد . موسسات عالی آموزشی باید اعتبار علمی داشته باشند این اعتبار از طریق بررسی سازمانهای اعتبار دهنده محرز شده باشد ، متخصص در یک رشته ، حداقل در سطحی محدود ، باید تالیفاتی در آن رشته داشته باشد .

ضمناً " فرد متخصص در رشته ای معین باید در آن رشته صاحب نظر باشد . بنابراین ، احراز تخصص در یک رشته شرط اول معتبر تلقی نمودن نظر متخصص است . نکته دیگر اینکه باید نظر متخصص را تا آنجا که امکان دارد مورد بررسی قرار داد . فردی که می خواهد نظر تخصصی را بپذیرد نباید بدون چون و چرا به این امر اقدام کند . ارزیابی نظر متخصص و روشن نمودن دلائلی که متخصص برای اثبات نظر خود ارائه می دهد ضروری می باشد .

نظر متخصص باید مورد تایید دیگر متخصصان باشد . در جاهائی که انجمنهای علمی تشکیل شده اند و نقشی فعال در رشته خود دارند ، از طریق نشریات منظم به بررسی و نقد نظریات ارائه شده اقدام میکنند ، افراد نیز میتوانند با مراجعه به مجلات تخصصی اعتبار نظر متخصص را مشخص سازند .

در موقع برخورد به نظرات متفاوت متخصصان ، حتی المقدور باید به بررسی دلائل آنها پرداخت و نظریه مدلل تر را به دیگر نظریات ترجیح داد .

نظر متخصص تنها در رشته تخصصی او قابل بررسی است . گاهی تخصص در یک رشته سبب میشود که فرد وجهه علمی پیدا کند و دیگران تصور کنند که این فرد صلاحیت اظهار نظر در مسائل مختلف را دارد ، بنابراین

نباید شهرت یک متخصص در یک رشته سبب شود که نظر او در دیگر رشته‌ها نیز معتبر تلقی گردد .

در هر حال ، نظر متخصص باید مورد ارزیابی قرار گیرد و بعنوان نظری موقتی و مشروط تلقی شود .

منابع نخستین:

اول حس . پاره ای از فیلسوفان حواس را بعنوان تنها منبع معرفت انسان از جهان خارج تلقی مینمایند . بنظر ایندسته آنچه ما درباره اشیاء خارجی میدانیم از طریق حواسی وارد ذهن ما میشود . شناخت عمومی نیز این نظر را می‌پذیرد و مورد تایید قرار میدهد .

همانطور که قبلاً گفته شد ، اموری که در گذشته در برابر فرد ظاهر شده‌اند و فرد به شناسائی آنها اقدام نموده‌است در زمان حاضر بصورتی محسوس در نظر او جلوه میکنند و او تصور میکند واقعا "از طریق حواس آنها را احساس میکند . قبلاً" این نکته را خاطرنشان ساختیم که برخورد به چیزهای تازه و اینکه حواس ما نمی‌توانند شناختی از این امور برای ما بوجود آورند خود دلیل بر این است که حواس تنها منبع معرفت نمیباشند . تاثیر مشاهده و آزمایش در پیشرفت علوم سبب شد که پاره‌ای از فیلسوفان در مورد نقش حواس در کسب معرفت مبالغه کنند و حواس را تنها منبع شناخت تلقی نمایند .

همین امر سبب شد که پاره‌ای از دانشمندان روش علمی را همان مشاهده و آزمایش فرض کنند . در صورتیکه تحلیل کار دانشمندان از ابتدا تا پایان تحقیق این حقیقت را مدلل میدارد که مشاهده و آزمایش جزئی از کار دانشمندان را تشکیل میدهند و روش علمی همان روش حل مسئله است که ما در نشریات مختلف خود از آن بحث کرده‌ایم .

بدون تردید انسان از طریق حواس یا جهان خارج تماس حاصل میکند ، اما چون مغز انسان یا ذهن انسان مانند دوربین عکاسی نیست آنچه از طریق حواس بدست میآید و بوسیله اعصاب حسی بمرکز عصبی میرسد وقتی بصورت معرفت در میآید که عوامل مختلف مثل تجربیات گذشته ، ساختمان ذهنی انسان و زمینه اجتماعی نقش خود را ایفا نموده اند . همان طور که گفته شد ، فعالیت های حسی با فعالیت های ذهنی توأم هستند و در یکدیگر تأثیر متقابل دارند . حواس از جهان خارج متأثر میشوند ، اما فعالیت های ذهنی در شکل دادن این تأثرات نقش اساسی بعده دارند . در هر حال ، فعالیت های حسی و ذهنی مکمل یکدیگر هستند .

پیروان فلسفه مادی معمولاً " حواسی را بعنوان تنها منبع معرفت معرفی مینمایند ، مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۴۲ جلد دوم همین کتاب ضمن بحث در باره " اعتماد پذیری حواس " چنین بیان میدارد :

جهان واقعی وجود دارد و ما جزئی از آنیم . ما بوسیله حواس خود در باره اجسامی که خارج از ما وجود دارند ، و نیز درباره حالت بدنی خود ، دست به فراگیری میزنیم . از این روی طبیعی است که ما هیچ راهی جز بکار گرفتن حواس خویش برای دریافت جهان ، یعنی ، کسب شناخت نداریم . و حواس ما چنان شکل نگرفته که همواره یا معمولاً " ما را فریب دهند . اگر چنین بود ، ما اصلاً " قادر به زندگی کردن نبودیم .

در این عبارت ، چنانچه ملاحظه میشود ، مؤلف حواس را تنها طریق کسب شناخت تلقی میکند . همانطور که از صفحه ۳۴ جلد اول کتاب نظریه شناخت نقل کردیم مؤلف " ادراکات و اندیشه ها را بازتاب چیزهای مادی میداند . این بازتابها یا انعکاسات از طریق حواس در مغز منعکس میشوند .

بنابراین میتوان گفت مؤلف کتاب نظریه شناخت پیرو مکتب حسی میباشد .
از سوی دیگر ، همین مؤلف در صفحه ۲۴ جلد دوم همین کتاب فلسفه
" تجربه گرائی " که " خود را به جمع آوری و سیمانسازی واقعیتها محدود
می سازد " مورد انتقاد قرار میدهد و در ادامه همین بحث میگوید : " تجربه
گرائی ، مانند جزم گرائی ، قادر نیست که ورای تجربه محدود لحظه حاضر
را ببیند " . وقتی " راهی جز بکارگرفتن حواس برای کسب معرفت وجود
نداشته باشد بنابراین انتقاد از فلسفه " تجربه گرائی " که شناخت را
به فعالیتهای حسی محدود میسازد بی مورد میباشد .

ایراد دیگری که به مکتب حسی وارد شده است عجز این مکتب از
توضیح خطا در ادراک یا شناخت میباشد . مؤلف کتاب نظریه شناخت ،
چنانچه از جمله آخر عبارت بالا برمیآید اشتباهی را که در شناخت حسی
بوجود میآید کم اهمیت تلقی میکند و معتقد است که حواس معمولا " مارا
فریب نمی دهند . اما همین نویسنده در صفحه ۴ جلد اول کتاب
نظریه شناخت مسئله ادراک غلط را مورد بحث قرار میدهد ولی نه علت
پیدایش خطا را روشن میسازد و نه راه تصحیح خطا را بطور آشکار بیان
میدارد . او میگوید :

از این گذشته ، درپوش اندیشه ، ما میتوانیم خواص
چیزها را برای خود به غلط ارائه دهیم ، و خواصی را به
این اشیاء نسبت دهیم که آنها ندارند و به اشیائی فکر
کنیم که احتمالا " وجود ندارند . ما غالبا " بوسیله
اندیشه پندارهائی را که در ادراک رخ میدهد ، تصحیح
میکنیم .

چنانچه مؤلف کتاب ادراک حسی و دنیای مادی در فصل هفتم این کتاب
نقل میکند در توضیح خطای ادراک چند نظر بیان شده اند .

آنهایی که تصور میکنند صورت یا تصویر اشیاء در ذهن منعکس میشود خطا یا ادراک اشتباه را ناشی از این میدانند که تصور ذهنی با امر خارجی مطابقت نداشته باشد. ولی چون ذهن ما مانند دوربین عکاسی نیست بنابراین نمیتوانیم نسبت به مطابقت تصور ذهنی با امر خارجی اقدام کنیم. دسته ای میگویند اگر تصور یا شناختی با دیگر تصورات توافق نداشته باشد اشتباه آمیز تلقی میشود. آرمسترانگ مؤلف کتاب ادراک حسی و دنیای مادی معتقد است که وجود عقیده غلط در ذهنی باعث پیدایش خطای حواس میشود. در هر صورت خطای شناخت امری مسلم است. مثلاً "سراب را آب می بینیم، یا گاهی صدائی را میشنویم در صورتیکه وجود خارجی ندارد. مکتب حسی نیز قادر به توضیح این امر نیست. بعبارت دیگر، مکتب حسی نمیتواند ملاکی در اختیار ما قرار دهد تا بوسیله آن بتوانیم خطای ادراک را متمایز سازیم. مؤلف کتاب نظریه شناخت نیز با گفتن اینکه ما بوسیله اندیشه پندارهای غلط را تصحیح میکنیم چگونگی این امر را مشخص نمی سازد.

لاکنیز طرفدار مکتب تجربی حسی است. بنظر او ذهن آدمی مانند کاغذ سفیدی است که در ابتدا هیچ اندیشه یا تصویری در آن وجود ندارد. افراد از طریق حواس با اشیاء خارجی ارتباط پیدا میکنند. نتیجه این ارتباط پیدایش تأثرات ذهنی یا تصورات ساده در ذهن میباشد. در این جریان ذهن حالت پذیرندگی دارد و بدون اینکه فعالیتی از خود نشان دهد تصورات ساده را از طریق حواس می پذیرد. لاک در فصل نهم کتاب مقاله ای درباره فهم یشر ضمن تجلیل جریان ادراک حسی میگوید: "ذهن در جریان ادراک حسی حالت انفعالی دارد و جز پذیرفتن آنچه از طریق حواس در آن وارد میشود چاره ای ندارد." طبق آنچه در فصل سوم همین کتاب بیان میدارد تأثرات ذهنی، همانطور که گفته شد، تصورات

ساده هستند . این تصورات از چند طریق ممکن است در ذهن وارد شوند .
۱ - پاره ای از تصورات بوسیله یک حس وارد ذهن میشوند مثل نور و رنگ .

۲ - پاره ای از تصورات بوسیله چند حس وارد ذهن میشوند مانند تصور مکان ، شکل و حرکت .

۳ - پاره ای از تصورات ذهنی از تفکر ناشی میشوند . در این مورد ذهن تصوراتی را که از طریق حواس درک کرده است مورد مطالعه قرار میدهد و از آنها تصورات دیگری بوجود میآورد . برای مثال ممکن است استدلال ، قضاوت ، معرفت و ایمان را نام برد .

۴ - تصوراتی که محصول احساس و تفکر هستند . در این باره میتوان درد و خوشی و انگیزه هائی که ما را به اقدام وامیدارند بعنوان مثال ذکر کرد .

از نظر لاک ذهنی در موقع ترکیب تصورات نقشی فعال ایفا مینماید . تصورات مرکب از تصورات ساده تشکیل میشوند . چگونگی تشکیل این تصورات نیز در فلسفه لاک روشن نیست .

یکی از موارد اختلاف مکتب حسی با پاره ای از پیروان مکتب ذهنی یا مکتب عقلی وجود تصورات یا معرفتهای ذاتی است . لاک در کتاب اول از مقاله ای درباره فهم بشر وجود اصول یا تصورات ذاتی را رد میکند . از جمله دلائلی که برای وجود اصول یا تصورات ذاتی بیان شده توافق همه درباره این اصول است . بنظر پاره ای از طرفداران مکتب عقل روح پس از پیدایش به این اصول پی میبرد و فرد از طریق درک مستقیم وبدون تأمل میتواند آنها را بپذیرد و بیان دارد . لاک میگوید این امر مسلم نیست که همه در باره این اصول توافق دارند . بنظر او بر فرض توافق همه ، ذاتی بودن این اصول مسلم نمی باشد . از طرف دیگر تمام افراد انسانی

از این اصول آگاه نیستند. در قسمت بعد ضمن بررسی مکتب عقل در معرفت در این باره بیشتر بحث خواهیم کرد.

آنچه در نظریات لاک مبهم است، همانطور که گفته شد، نحوه تشکیل تصورات مرکب میباشد. اصولاً "آیا میتوان گفت تأثرات حسی بصورت تصورات ساده درمیآیند. همانطور که در پیش گفته شد تأثرات حسی اموری بی معنا، پراکنده و نامربوط هستند و نمیتوان آنها را بصورت تصورات مطرح نمود. اصولاً" مفاهیم علمی و تئوریه‌ها را نمیتوان از طریق فعالیت حواس توضیح داد. ذهن نیز پیوسته فعال است. عبارت دیگر چه در طرح تصورات ساده و چه در طرح تصورات پیچیده، ذهن بعنوان عامل فعال دخالت میکند.

همانطور که در پیش گفته شد جریان شناخت، تفکر و تشکیل معانی و واکنش مفهومی آنقدر پیچیده است که بسختی میتوان بتوضیح آن مبادرت نمود. مؤلف کتاب نظریه شناخت تفکر و تجربه و تعمیم را خیلی ساده تلقی میکند. همانطور که قبلاً "از او نقل کردیم گاهی اینگونه فعالیتها را کار مغز میدانند و زمانی عوامل اجتماعی و تجربه را در جریان تفکر مؤثر تلقی میکند. در صفحه ۴۷۶ جلد اول کتاب نظریه شناخت این حقیقت را که تحقیق درباره چگونگی کار مغز فقط در نقطه شروع آن قرار دارد بیان میکند معذک با قاطعیت عملی پیچیده مانند تفکر را کار مغز میدانند.

این راست است که دانش علمی ما درباره چگونگی کار مغز فقط در نقطه شروع آن قرار دارد. لیکن معلومات ما آن قدر هست که به جرأت بتوان گفت که مغز عضو اندیشه است، و اینکه تفکر بوسیله مغز انجام میشود، که تکامل مغز به اندازه و ساخت معینی شرط لازمی برای این بوده که ما قادر گردیم با آن فکر کنیم.

همانطور که در پیش گفته شد در جریان تفکر فعالیتهای فیزیکی، فعل و انفعالات شیمیایی و فعالیتهای فیزیولوژیکی شرط لازم میباشند. اما جریان تفکر پیچیده تر و گسترده تر از آن است که با اینگونه فعالیتهای بتوان بطور کامل آنرا توضیح داد. در محافل علمی آنهایی که از لحاظ تحصیل در یک سطح قرار دارند و مشاهدات و تجربیات حسی آنها نیز مشابه میباشند. و همه از لحاظ دسترسی به منابع علمی در وضعی مشابه هستند. همه به طرح تئوریهها و ارائه مفاهیم موفق نمیشوند. آنکه میخواهد یک پدیده را توضیح دهد نظر او، همانطور که در قسمت خصوصیات نظریه علمی گفته شد، باید آنچنان جامع باشد که بتواند تمام جنبه های پدیده را توضیح دهد. دکتر کارل فیزیولوژیست معروف فرانسوی در کتاب انسان - موجود ناشناخته در صفحه ۱۱ همین کتاب پیچیدگی کار مغز را چنین بیان نماید:

ظرافت برخی از بافتها مثل نسج عصبی آنقدر زیاد است که مطالعه آن بصورت زنده و در حین اعمال فیزیولوژیکی آن تقریباً غیر ممکن مینماید. ما هنوز وسائلی برای کشف اسرار مغز و همکاری شگفت آور سلولهایش در دست نداریم.

دوم عقل. پاره ای از فیلسوفان که آنها را اصحاب عقل مینامند عقل را منبع معرفت تلقی میکنند. بنظر بسیاری از افراد این دسته حواس در تهیه مقدمات معرفت نقشی اساسی بعهدہ دارند. اما، همانطور که گفته شد، حواس تأثراتی پراکنده، نامربوط و بی معنا بوجود میآورند و این تأثرات جنبه شناختی ندارند. روی همین زمینه در برخورد حواس به امور خارجی و پیدایش اینگونه تاثرات آنچه بلافاصله بزبان فرد جاری میشود کلماتی مانند چیست، چه بود و مانند اینها میباشند. در این مرحله است که عقل یا ذهن مشغول فعالیت میشود و تاثرات را بصورت مفاهیم و معانی

مطرح میسازد و بتفسیر و تشریح آنها اقدام میکنند. پس از فعالیت ذهنی شناسایی حاصل میشود و فرد درباره آنچه در معرض حواس او قرار گرفته است اظهار نظر میکند.

کانت فیلسوف آلمانی معتقد است که حواس مواد خام شناخت را فراهم میسازند اما قوای ذهنی بمنزله قالبهایی هستند که مواد خام را به اشکال مختلف در میآورند و از این طریق آنچه در معرض حواس قرار میگیرد شناخته میشود.

بطور کلی بسیاری از فیلسوفان فعالیتهای حسی و فعالیتهای عقلی را در جریان شناخت از هم جدا نمیکنند. حواس تأثرات را بوجود میآورند عقل یا ذهن بلافاصله اینگونه تأثرات را بصورت معانی و مفاهیم در میآورند. آنچه باعث اختلاف نظر میان فلاسفه شده است وجود معرفتهای عقلانی خالص است که امور خارجی را نیز در بر میگیرند. در این زمینه باید چند نوع معرفت را از یکدیگر متمایز نمود.

اول معرفت به اصول بدیهی. پاره‌ای از قضایا یا اصول بدیهی هستند. بسخن دیگر، ذهنی آدمی ضمن تصور موضوع و مجهول اینگونه قضایا، رابطه یا حکم میان آنها را می‌پذیرد و تأیید میکند. ایندسته از قضایا مبانی منطق و ریاضیات را تشکیل میدهند و از طریق تجربیات عادی نیز کسب نشده‌اند. از نظر بعضی از فیلسوفان ذهن آدمی بدون واسطه اینگونه قضایا را درک میکند. قضایائی مانند "هر معلولی علت دارد"، "هر کلی از جزء خود بزرگتر است"، "هر چیزی خودش است"، "و یک چیز نمیتواند هم موجود باشد و هم معدوم"، جزء بدیهیات محسوب میشوند. ضمناً اینگونه قضایا کلی، یقینی و رابطه میان موضوع و مجهول آنها ضروری میباشد.

از نظر طرفداران مکتب حس یا آنهایی که طرفدار مکتب تجربی حسی

هستند اینگونه قضایان نتیجه مشاهده و تعمیم میباشند. بنظر آنها وقتی فرد می بیند پدیده ای خاص علتی دارد از طریق تعمیم میتواند این اصل را، که هر معلولی علتی دارد، تدوین کند. با توجه به اینکه مشاهده یک یا چند مورد کافی برای تشکیل قضیه ای کلی نیست و اینکه تعمیم در هر صورت محدود بمشاهدات است بسختی میتوان اینگونه قضایا را تضمینات تجربی تلقی نمود. چنانچه ملاحظه میشود کلیت و قطعیت پاره ای از این قضایا در گذشته و حال و آینده مورد تأیید میباشند. در صورتیکه تعمیمات تجربی کاملاً "محدود هستند و تنها بر مواردی اطلاق میشوند که از آنها ناشی شده اند. اگر ما هزار معلول را مشاهده کنیم که هزار علت دارند آنچه میتوانیم بگوئیم بهمین هزار مورد محدود میباشد و بهیچوجه نمی توانیم از مشاهده این موارد قضیه ای تدوین کنیم که در گذشته و حال و آینده صادق باشد. روی این زمینه مکتب تجربی حسی نمیتواند شناخت اینگونه قضایا را توجیه نماید.

پیروان مکتب تحلیل منطقی یا مکتب تجربی منطقی اینگونه قضایا را جزء قضایای تحلیلی تلقی میکنند. قضایای تحلیلی در برابر قضایای تجربی حسی قرار دارند. معرفت به قضایای تجربی حسی پس از تجربه حاصل میشود. از باب مثال وقتی ما آب را تجزیه کردیم و متوجه شدیم که این مایع از اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده است میتوانیم قضیه آب از اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده است را تدوین نمائیم. همانطور که گفته شد این قضیه نتیجه و حاصل تجربه میباشد. قضیه تحلیلی قضیه ای است که محمول آن از تحلیل موضوع بدست میآید و از این رو معرفت به آن به تجربه نیاز ندارد. وقتی میگوئیم جامعه شناس دانشمند است، نیاز به تجربه نداریم تا حکم موجود در چنین قضیه ای را بپذیریم. مفهوم جامعه شناس متضمن مفهوم دانشمند نیز هست. عبارت دیگر، مفهوم جامعه

شناس مفهوم دانشمند را در بر میگیرد و با تحلیل آن میتوان مفهوم دانشمند را استنتاج نمود.

از سوی دیگر بنظر طرفداران مکتب تحلیل منطقی و مکتب تجربی منطقی اینگونه قضایا بمنزله تعریف هستند و تعریف نیز امری قراردادی است و نیاز به تجربه ندارد. در اصل علت وقتی بگوئیم معلول خبری است که نیاز بعلت دارد و علت خبری است که معلول را بوجود میآورد، براساس این دو تعریف میتوانیم بگوئیم هر معلولی علت دارد.

گاهی نیز گفته میشود قضایای تحلیلی یک مفهوم را بدو عبارت بیان مینمایند. مثلاً "اگر بگوئیم "رفتار اخلاقی رفتار پسندیده است"، چون درواقع رفتار اخلاقی و رفتار پسندیده یک چیز هستند بنابراین یک مفهوم را بدو عبارت بیان نموده‌ایم و برای تدوین چنین قضیه‌ای به تجربه نیاز نداریم. از نظر ایندسته از فیلسوفان قضایای فوق همه از این قبیل هستند یا محمول آنها از تحلیل موضوعشان بدست میآید، یا اینکه طبق تعریف به این صورت بیان شده‌اند و یا اینکه یک مفهوم را بدو عبارت بیان مینمایند. قضایای ریاضی نیز از همین قبیل هستند.

قضایای ریاضی نیز در ابتدا تجربیات عادی مطرح شده‌اند. ولی در همین تجربیات عادی فعالیتهای حسی و فعالیتهای ذهنی هر دو دخالت داشته‌اند. اختراع خط و سطح و در نتیجه اندازه گیری و همچنین اختراع عدد و در نتیجه محاسبه در ضمن تجربیات عادی بوجود آمده‌اند اما در همین تجربیات نقش فعالیتهای حسی و فعالیتهای ذهنی غیرقابل انکار هستند. بعبارت دیگر اختراع خط یا اختراع عدد خودبخود نتیجه مشاهده نیست، بلکه ذهن فعال هندسه دانان یا ریاضی دانان آنها را بخلق این مفاهیم قادر ساخته است.

همانطور که باره ها گفته شده است، فعالیتهای حسی و فعالیتهای

ذهنی آدمی از هم جدا نیستند. همانطور که در ابتدا محسوسات آدمی یا امور محسوس برای آدمی محدودتر بوده‌اند، بهمین صورت امور مجرد یا مفاهیم نیز محدودتر بوده‌اند. آنچه آدمی هم اکنون در طبیعت احساس میکند با آنچه در گذشته مشاهده یا احساس میکرد است تفاوت دارد و آنچه هم اکنون انسان از پدیده‌های طبیعی می‌فهمد با آنچه در گذشته ادراک میکرد است تفاوت دارد. بدون تردید قدرت فکری انسان بتدریج او را به طرح نظامهای فکری یا نظامهای کاملاً "مجرد قادر ساخته است. اختراع نظامهای ریاضی دلیل روشنی اینگونه فعالیتها میباشد.

فعالیتهای ذهنی انسان در ابتدا بسیار محدود بوده و بیشتر تحت تأثیر فعالیتهای حسی قرار داشته است اما بتدریج که تجربیات آدمی گسترش پیدا کرده قدرت تجربه نیز در فکر او افزایش یافته است. هم اکنون می‌بینیم که نظامهای ریاضی یا فرمولهای ریاضی ساختمان اساسی قضایای مربوط به پدیده‌های طبیعی را تشکیل میدهند. انرژی که یک پدیده طبیعی است بصورت یک معادله ریاضی $E = MC^2$ بیان میشود.

پارهای از فیلسوفان اسلامی روح یا ذهنی یا شعور را امری جسمانیه الحدوث، یعنی امری که در بدو پیدایش از فعالیتهای بدنی سرچشمه میگیرد و روحانیه البقاء، یعنی امری که بصورت مجرد درمیآید و باقی میماند تلقی نموده‌اند. فعالیتهای فکری انسان در طول تاریخ تجسمی از این عقیده میباشد.

نظر طرفداران مکتب تحلیل منطقی یا مکتب تجربی منطقی درباره اصل غلیت یا اصل اینهمانی (هر چیزی خودش است) و اصل عدم تناقض (۱) (یک چیز نمیتواند هم موجود باشد و هم معدوم) و همچنین

۱ - دو قضیه که از لحاظ موضوع و محمول و دیگر خصوصیات مشابه



درباره قضایای ریاضی صادق نیست بسخن دیگر، نمیتوان گفت کلیت و قطعیت اصل علت و معلول ناشی از تعریف است. زیرا می بینیم که این اصل بر کل جهان حاکم است، یعنی در مورد هر پدیده، جز حرکت الکترونها و پروتونها، این اصل صادق میباشد. در صورتیکه صحت این اصل ناشی از تعریف و علت و معلول بود به اینصورت بر پدیده ها صدق نمیکرد، همچنین اصل عدم تناقض نیز نه بیان یک مفهوم بدو عبارت است و نه از تعریف دو مفهوم ناشی شده است و درعین حال حاکم بر پدیده ها در جهت خاصی میباشد. درمورد قضایای ریاضی نیز مطلب به این سادگی نیست. درست است که قضیه مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائمه است تا حدی براساس تعریف صحیح میباشد. معذک در همین قضیه اصول دیگر نیز رعایت شده اند و مفاهیم ذکر شد در قضیه با هم تفاوت دارند.

بعضی در کلیت پاره ای از این اصول تردید روا داشته اند. بعنوان مثال گفته میشود اصل علیت در عالم ذرات حاکم نیست. همانطور که گفته شد حرکت یا فعالیت الکترونها در شرایط مشابه بصورتی یکسان ظاهر نمیکردد. در مورد بزرگتر بودن کل از جزء گفته میشود این قضیه در امور نامتناهی مثل اعداد صادق نمیشد.

در مورد اصل اینمانی و اصل عدم تناقض زیاد بحث شده است. در مورد جوهرهای ثابت یا اشیاء اصل اینمانی صادق است اما اگر پدیده ای متغیر باشد صدق این اصل در باره آن قابل بحث است. بعضی این اصول

باشند ولی از لحاظ کیفیت و کمیت با یکدیگر اختلاف داشته باشند، صدق یکی از آن دو مستلزم کذب دیگری میباشد.

را پایه و مبنای تفکر انسان تلقی میکنند و معرفت به آنها را خبری جدا از تفکر تلقی نمی نمایند .

در هر حال طرفداران مکتب عقل معتقدند که این اصول را عقل آدمی جدا از تجربه تدوین کرده است . همانطور که گفته شد ، ممکن است بگوئیم انسان در ابتدا با کمک تجربیات عادی و بعد با استفاده از قدرت تجربه‌ی فکر خود موفق بخلق این اصول شده است .

سوم شهود : یکی از منابع نخستین شهود میباشد . این کلمه در معانی گوناگون بکار میرود .

گاهی شهود بمعنای بصیرت است . زمانی که فرد در موضوعی تبحر داشته باشد یا در رشته‌ای خبره باشد نسبت به امور موجود در آن موضوع یا رشته بصیرت دارد . عبارت دیگر ، ارتباط اجزاء را با هم و معنای آنها را خوب درک میکند . در اصطلاح گفته میشود او رابطه امور را بطور وضوح می بیند .

زمانی قدرت فکری فرد او را قادر میسازد تا روابط منطقی میان امور یا نتایج منطقی اصول و نظریات را بدون طی مراحل معینی درک کند . در این صورت نیز گفته میشود فرد ارتباطات منطقی را بسادگی می بیند . پاره‌ای از افراد تا مقدمات استدلالی را خوب بررسی نکنند نتیجه آنها را درک نخواهد کرد . بسخن دیگر ، در جریان استدلال باید مراحل تفکر را یک به یک طی کنند متوجه نتیجه شوند . در برابر این دسته به افرادی برمیخوریم که بدون طی مراحل ارتباط نظریات را درک میکنند و نتایج حاصل را پیش - بینی می نمایند .

در بعضی موارد شهود بمعنای کشف امور تازه یا طرح نظریات میباشد . معمولاً " کار دانشمندان و مخترعان در کشف و ارائه چیزهای تازه را یک نوع شهود یا ادراک تلقی میکنند .

برگسن فیلسوف فرانسوی شهود را در معنای خاصی بکار میبرد. او معتقد است که عقل آدمی از طریق مفاهیم با پدیده ها آشنا میشود مفاهیم معمولاً "اموری نسبتاً" ثابت ولایتغیر میباشند و از این جهت نمیتوانند پدیده‌هائی را که در حال تحول و تغییر هستند بما معرفی بنمایند. بنابراین، برای اینکه دانشمند بتواند پدیده ها را بصورتی که هستند درک کند باید مستقیماً "با آنها تماس پیدا کند. او چگونگی این تماس را روشن نمیسازد. برگسن کار دانشمندان و مخترعان را بعنوان یک نوع تماس مستقیم با پدیده‌ها تلقی مینماید.

معنای دیگر شهود ادراک مستقیم است. هم پیروان مکتب حس و هم پیروان مکتب عقل هر دو به این نوع ادراک اعتقاد دارند. بنظر طرفداران مکتب حس انسان میتواند امور حسی مثل رنگها، مزه ها، صداها را مستقیماً " درک کند.

از نظر طرفداران مکتب عقل ادراک امور بدیهی بصورتی مستقیم صورت میگیرد. بعبارت دیگر، فرد میتواند اصل عدم تناقض یا اصل اینمانی را بطور مستقیم ادراک نماید.

بنظر ما بصیرت، ادراک روابط منطقی، کشف امور تازه، برخورد مستقیم با پدیده ها و ادراک مستقیم همه شکلی از فعالیتهای عقلانی هستند. بعبارت دیگر، شهود در معناهای بالا فعالیت عقلانی است و برای روشن شدن ماهیت آنها باید بتحلیل این فعالیت پرداخت.

در میان عرفا و بسیاری از مسیحیان شهود در تجربیات روزمره بعنوان منبعی در برابر حس و عقل تلقی میگردد. بنظر ایندسته بعضی از افراد در شرایط خاصی میتوانند حقایق را از طریق غیر از طریق حس و عقل ادراک کنند. معمولاً "گفته میشود انسان از طریق حواس و عقل با جهان خارج روبرو میشود و امور را ادراک مینماید. اما طرفداران شهود

در این معنا منابع معرفت را به حس و عقل محدود نساخته و شهود را نیز بعنوان یک منبع مستقل تلقی میکنند.

شهود در این معنا بیشتر جنبه فردی دارد و با نحوه تفکر و ایمان فرد سروکار دارد. روی این زمینه توضیح آن از طریق تجربیات عادی امکان ندارد.

میگویند ابوسعید ابوالخیر پیشوای عرفا با ابوعلی سینا ملاقات و گفتگو کرد. در پایان این ملاقات مردم از ابوعلی سینا سؤال کردند نظر تو در باره ابوسعید چیست. بوعلی پاسخ داد آنچه من میدانم او می بیند به همین سؤال را از ابوسعید میکنند و او هم در پاسخ میگوید آنچه من می بینم ابوعلی سینا میداند.

منظور از ذکر این واقعه نشان دادن اختلاف میان این دو منبع موقت است.

حقیقت و اقسام آن

مفهوم حقیقت در مکتبهای مختلف بصورت های گوناگون بیان شده است.

در این زمینه باید مفهوم حقیقت و مفهوم واقعیت را از یکدیگر متمایز نمود.

واقعیت REALITY عبارتست از رخ دادن امری در زمان و مکان معین روی دادن حادثه ای در زمان و مکان معینی واقعیت را تشکیل میدهد. فردی میمیرد و این واقعه در اثر علت یا علت های معینی و در زمان و مکان خاص صورت میگیرد. این حادثه واقعیت امر را تشکیل میدهد. نور بعنوان یک پدیده طبیعی در شرایط خاص زمانی و مکانی ظاهر میگردد. به همین صورت انرژی بعنوان یک پدیده طبیعی به اشکال مختلف در زمانها و مکانهای

معینی پدید میآید. در تمام این موارد، با واقعیت سروکار داریم. حال باید دید حقیقت کدام است. بازپرس یا قاضی میخواهد در باره مرگ فرد معینی تحقیق کند. در تمام موارد حتی پزشکان نمیتوانند علت یا علل مرگ را روشن سازند و در این زمینه به قاضی یا بازپرس کمک کنند. پزشکان براساس مدارک موجود یا مدارکی که از طریق تشریح اعضاء مرده بدست میآورند نظری ابراز میدارند. همین نظر ممکن است با آنچه در واقع رخ داده است مطابق نباشد. آنچه اهمیت دارد مدلل بودن نظر پزشکان است. قاضی نیز براساس گزارش پزشکان و دیگر ماموران تحقیق مرگ را بعنوان امری طبیعی یا غیر طبیعی تلقی میکند و حکم خود را صادر مینماید. حکم قاضی نیز ممکن است با آنچه رخ داده موافق نباشد. همانطور که گفته شد، حکم قاضی وقتی در دادگاه مطرح میگردد که مدلل باشد و دادگاه بالاتر نیز براساس دلائل موجود حکم قاضی را تأیید یا رد میکند. در مورد پدیده های نور و انرژی نیز وضع به همین صورت است. فیزیک دان با پدیده نور در شرایط مختلف برخورد میکند. او براساس مشاهدات و مطالعه نظریات دیگر فیزیک دانان و تفکر و استنباط خود نور را پدیده ای متشکل از ذرات تلقی مینماید. اما در همین حال فیزیک دان دیگری نیز براساس مشاهدات و توجه به نظریات دیگران و تأمل و بررسی شخصی نور را پدیده ای متشکل از امواج فرض مینماید. هر دو نظر بعنوان فرضیه علمی تلقی میشوند و هر دو مدلل نیز هستند. زیرا هر یک از دو نظر با جنبه ای از واقعیت هماهنگ میباشد. بالاخره فیزیک دان دیگری نور را مورد مطالعه قرار میدهد و آنرا پدیده ای متشکل از موج و ذره تلقی مینماید.

به همین صورت وقتی انشتین با پدیده انرژی روبرو میشود و صورتهای مختلف این پدیده را در شرایط گوناگون مورد مطالعه قرار میدهد استنباط

خود را از این پدیده یا نظر خود را در باره این پدیده بصورت فرمول $E = MC^2$ بیان میدارد .

در این موارد آنچه بعنوان حقیقت علمی تلقی میگردد نظریا استنباطی است که دانشمند در اثر برخورد با پدیده و براساس دلائل موجود ابراز داشته است . با اینکه دانشمند تلاش میکند تا واقعیت یک پدیده را بصورتی که هست یا لااقل بصورتی نزدیک بواقع درک کند معذک آنچه مطرح میسازد استنباط خود او میباشد و ممکن است با پدیده مطابق نباشد اما همانطور که در مورد نظریه علمی گفته شد باید با پدیده طبیعی هماهنگ باشد .

روی این زمینه بنظر ما حقیقت TRUTH عبارتست از استنباط یا نظر مدلل .

در نوشته های مرحوم دکتر شریعتی گاهی این دو اصطلاح یعنی حقیقت و واقعیت بکار رفته اند . او حقیقت را آنچه باید باشد و واقعیت را آنچه که هست تلقی مینماید . با توجه بزمینه بحث آن مرحوم شاید مقصود وی از اسلام حقیقی اسلامی است که در قرون و سنت پیامبر و پیشوایان معصومین منعکس میباشد و اسلام ظاهری چیزی است که هم اکنون در بیشتر محافل دینی ما جریان دارد .

مؤلف کتاب نظریه شناخت در صفحه ۱۶ جلد دوم این کتاب ضمن بحث در باره نسبیت حقیقت میگوید :

حقیقت از آنجا که به عباراتی بیان میشود که به اوضاع و احوال ، تجربه و وسائل خاص نیل به حقیقت مردمی که آنرا تنظیم می کنند ، بستگی دارد ، نسبی است . و از آنجا که آنچه بوسیله این عبارات بیان و بازسازی میگردد ، واقعیت عینی است که مستقل از دانش انسان وجود دارد ، مطلق است .

حقیقت علمی پیوسته نسبی و احتمالی است. مؤلف، چنانچه در اول فصل دهم همین کتاب بیان میدارد، "حقیقت تطابق انگارها با واقعیت عینی است"، تصور میکند واقعیت عینی در ذهن منعکس میشود و بصورت انگار در میآید. در صورتیکه در مثالهای مربوط به نور و انرژی دیدیم حقایق علمی همان استنباطات دانشمندان هستند که براساس دلائل موجود ارائه شده‌اند. روی همین زمینه حقیقت علمی امری نسبی است و هیچگاه مطلق تلقی نمی‌گردد و نمیتوان آنرا از جهتی نسبی و از جهت دیگر مطلق تلقی نمود. ایراد مؤلف نیز به آرتور ادینگتون ناشی از عدم آشنائی وی به طرز تدوین تئوریهای علمی میباشد. در این مورد در صفحه ۱۶ و ۱۷ اظهار میدارد:

اگر تنها جنبه نسبیت حقیقت مورد تاکید قرارگیرد، آنگاه انگار گراملی ذهنی و نسبی گرائی، که برای آنها حقیقت منحصر "به مشاهدات و اعمال ما مربوط میگردد. و نه به جهان عینی که میگویند طبیعت آن غیر قابل شناخت و بیان است - نتیجه میشود. مثلاً"، سرآتور ادینگتون متذکر میشود که دانش ما از اتم عمدتاً "از مشاهده اثرات غیر مستقیم و ثانوی ذرات اتمی در دستگاههای مختلف نشأت گرفته‌اند - و... بلکه دانش ما فقط دربارهٔ "اثرات غیر مستقیم و نشانه‌های مشابه" میباشد.

چنانچه خواهیم دید، ذهن ما مانند دوربین عکاسی نیست که جهان خارج را بصورتی که هست در خود منعکس سازد. همانطور که دیدیم حقایق یا نظریات علمی همان استنباطات مدلل دانشمندان میباشد. این استنباطات بدون تردید با جهان عینی سروکار دارند. اما جهان عینی

را بصورتی که هست منعکس نمیکنند . همانطور که در پیش گفته شد ، جنبه عینی نظریات علمی مربوط به هماهنگی آنها با امور عینی میباشد . در اینجا نیز مؤلف بجای اینکه بطلان نظر ادینگتون را اثبات کند چماق ایدآلیست بودن یا انگار گرائی ذهنی را بر سر او فرود میآورد . ضمناً " مؤلف توجه ندارد که پدیده ها نیز در تحول هستند و از این جهت نمیتوان آنها را اموری مطلق تلقی نمود .

اقسام حقیقت

از نظر رئالیست ها حقیقت مفهوم یا نظریه ای است که با امر عینی مطابق باشد . چنانکه دیدیم مؤلف کتاب نظریه شناخت نیز به پیروی از مادیون و رئالیستها " حقیقت را تطابق انگارها با واقعیت عینی " تلقی مینماید .

حقیقت در ریاضیات و منطق توافق یک قضیه با اصول و تعاریف مورد قبول در نظام معینی میباشد .

از نظر ایدآلیستها حقیقت قضیه یا مفهومی است که با دیگر مفاهیم توافق داشته باشد .

پراگماتیستها نظرهای متفاوت درباره حقیقت ابراز داشته اند و ما ضمن بررسی ملاک حقیقت بتحلیل آن نظریات میپردازیم .

دیوید هیدم^(۱) موضوع تحقیق یا تعقل را بدو دسته تقسیم میکند .

در جزء اول از قسمت چهارم کتاب درباره فهم بشر هیوم دو نوع حقیقت را مطرح میسازد . نوع اول شامل روابط مفاهیم یا تصورات میشود .

(۱- این قسمت از کتاب فلسفه تألیف نگارنده از صفحات ۳۹۴ تا ۳۹۶

نقل شده است .

آنچه در هندسه، جبر و حساب مورد بحث است جزء این نوع قرار میگیرد. بنظر هیوم قضایای ریاضی، چه آنهایی که از طریق شهود و چه احکامی که از راه برهان اثبات میشوند و یقینی تلقی میگردند همه روابط مفاهیم را بیان مینمایند. اثبات اینگونه قضایا کار فکر است و با اشیاء خارجی یا تجربیات حسی ارتباط ندارد. نوع دوم از امور خارجی بحث میکند. قضایائی که در باره امور خارجی بیان میشوند معمولا "احتمالی یا غیر یقینی هستند و آنچه را که در زمان و مکان معین رخ میدهد بیان می دارند از نظر هیوم اینگونه قضایا از طریق حواس یا حافظه بدست می آیند و طریق اثبات آنها با آنچه در مورد قضایای ریاضی یا منطقی معمول است فرق دارد.

طبق آنچه گفته شد میتوان حقیقت را بدو دسته تقسیم کرد. اول حقیقت صدی که روابط مفاهیم را نشان میدهد. دوم حقیقت خارجی که در باره عالم خارج بحث میکند. تفکیک این دو دسته نیز با آنچه در تجربه آدمی جریان دارد تطبیق نمی کند. ایجاد ارتباط میان مفاهیم و توجه با آنچه در خارج رخ میدهد همه اعمال یا فونکسیونهایی هستند که در تجربه بوقوع می پیوندند. ذهن آدمی با ایجاد نظامها یا سیستمهای مختلف روابطی میان مفاهیم برقرار میکند و با توجه به اصول و تعاریفی که خود بوجود می آورد این نوع ارتباطات را بصورتی قطعی و ضروری در می آورد. از طرف دیگر، زمانی توجه ذهنی بجنه عینی تجربه معطوف میشود، در اینصورت آنچه را که در زمان و مکان معین رخ میدهد در نظر میگیرد. همانطور که قبلا گفته شد، مفاهیم ذهنی از امور خارجی جدا نیستند و هر کدام در دیگری تاثیر میکند. قطعیت روابط این مفاهیم وابسته به اصولی است که مورد پذیرش قرار گرفته اند. روی این زمینه این روابط در یک نظام ممکن است ضروری تلقی شوند در صورتیکه در نظام دیگر ضروری بودن

این روابط ممکن است قابل تردید باشد . در نظام هندسی اقلیدسی از یک نقطه خارج از یک خط بیش از یک خط موازی نسبت به آن خط نمیتوان رسم نمود در صورتیکه در هندسه های غیر اقلیدسی که اصول و مبانی دیگر پذیرفته شده اند ممکن است این قضیه را مورد تردید قرارداد و گفت از نقطه خارج از یک خط بی نهایت خطوط موازی میتوان رسم نمود یا اصولاً " خطی موازی نمیتوان رسم کرد . اما در قضایای خارجی چون سروکار ذهن با عالم خارج است و همانطور که گفته شد اشیاء خارجی بصورتی که هستند در ذهن ما منعکس نمی شوند آنچه را که ما درک میکنیم جنبه احتمالی دارد و موقعی صحیح تلقی میشود که حوادث آینده آنرا تأیید کنند . ضرورت روابط مفاهیم در مورد حقایق صوری نیز امری نسبی است و همانطور که گفته شد طبق اصول یا نظام معین رابطه ای ضروری تلقی میگردد . توجه به قضایای علمی رابطه قضایای صوری و قضایای خارجی را خوب روشن میسازد . در قضایای علمی حقایق خارجی با مفاهیم ذهن کاملاً " مربوط هستند و تفکیک آنها از یکدیگر مشکل میباشد از باب مثال وقتی گفته میشود $E = MC^2$ خوب واضح است که قدرت تفکر دانشمند چگونه در برخورد به پدیده انرژی توانسته است اینگونه مفاهیم مجرد را تشکیل دهد و ضمن توصیف پدیده میان مفاهیم روابط معینی برقرار سازد .

بعضی در برابر حقایق صوری و حقایق خارجی ، حقایق متافیزیکی و حقایق اخلاقی را نیز ذکر میکنند . مثلاً " وقتی گفته میشود " اصل جهان تصور است " ، یا " اصل جهان ماده است " ، یا " تجربه بمعنای تأثیر متقابل اساس جهان را تشکیل میدهد " ، اینگونه قضایا را از این جهت که در باره واقعیت جهان بحث میکنند بعنوان قضایای حقایق متافیزیکی تلقی مینمایند .

بمنظور حقایق اخلاقی را ممکن است جزء دسته ای خاص قرارداد .

قضایائی مانند " طرفداری از صلح و دموکراسی وظیفه هر انسانی است " ، مبارزه با ظلم و کوشش در استقرار عدالت و طبقه هر آدم شرافتمندی است " ، " هر فرد روشنفکر باید در خدمت بخلق و رفاه عمومی کوشش کند " و " تملق نكوهیده است و باعث اضمحلال جامعه میشود " جزء حقایق اخلاقی محسوب میشوند . باید توجه داشت ایندسته از قضایا نیز بتاریخ در تجربه آدمی تشکیل شده و مانند هر قضیه دیگر در نتیجه بر خورد فرد با محیط و کوشش او در حل مشکلات بوجود آمده اند و ممکن است آنها را در معرض بررسی انتقادی قرارداد و با استفاده از روشهای عقلانی یا علمی نسبت به صحت یا نادرستی آنها اظهار نظر نمود .

ملاك حقیقت

همانطور که در پیش گفته شد مکتبهای فلسفی حقیقت را بصورت‌های مختلف تفسیر و تعبیر مینمایند . هر مکتب با توجه به مفهومی که از حقیقت ارائه میدهد ملاک یا معیار خاصی جهت تمیز حقیقت از خطا معرفی مینماید . اکنون به بررسی حقیقت از نظر رئالیستها ، مادیون ، ایدئالیستها ، پراگماتیستها و طرفداران مکتب تحلیل منطقی و مکتب تحقیق منطقی می پردازیم .

ملاك حقیقت از نظر رئالیستها مادیون

اکثر رئالیستها و مادیون ملاک حقیقت داشتن قضیه‌ای را مطابقت آن قضیه با آنچه در خارج جریان دارد تلقی میکنند . این ملاک یا میزان در فلسفه بعنوان نظریه مطابقت مورد بحث قرار میگیرد . مطابقت انگارها (تصورات) با واقعیت عینی ، مطابقت فکر با واقع ، تصور با امر خارجی ، مفهوم با مصداق و قضیه با محتوای قضیه یا آنچه را که قضیه شرح میدهد و توصیف میکند همه تعبیرات مختلف این میزان میباشند .

چنانکه در گذشته نیز نقل کردیم مؤلف کتاب نظریه شناخت نیز در تعریف حقیقت میگوید: "حقیقت تطابق انگارها با واقعیت عینی است"، و در جلد اول همین کتاب زیر عنوان حقیقت و پندار در ایدئولوژیها در صفحه ۱۰۳ اینطور اظهار نظر میکند: "همه انگارها بازتابی از واقعیت مادی عینی، که سرچشمه نهائی آنها میباشد، هستند". بنابراین از نظر این مؤلف تطابق انگار یا مفهوم با واقعیت بعنوان ملاک حقیقت تلقی میشود. اکنون به بررسی این ملاک و چگونگی کاربرد آن می پردازیم.

برتراند راسل که جزرئالیستهای جدید محسوب میشود در فصل دوازدهم کتاب مسائل فلسفه زیر عنوان حقیقت و دروغ سه نکته را ذکر میکند. نکته سوم با ملاک حقیقت از نظر این فیلسوف ارتباط دارد. بنظر او حقیقت یا نادرستی عقیده همیشه وابسته به چیزی است که خارج از خود عقیده قرار دارد. با اینکه حقیقت یا دروغ صفت عقاید است معذک وابسته بروابط عقاید با اشیاء دیگر است نه به آنچه در ضمن عقاید وجود دارد. این نکته منجر به پذیرفتن عقیده ای است که مورد قبول بیشتر فلاسفه است. طبق این عقیده ملاک حقیقت مطابقت این عقیده با امر خارجی است.

آنچه در این زمینه موجب اشکال میشود جریان مطابقت است. باید دید آیا انسان میتواند تصور ذهنی یا نظریه خود را با امر خارجی مقایسه کند تا در صورت مطابقت آنرا بپذیرد؟ همانطور که قبلاً گفته شد، اگر ذهن انسان مانند دوربین عکاسی باشد اجرای این امر بدون اشکال میباشد عکاس دوربین خود را در برابر منظره ای قرار میدهد و بعد از اینکه صفحه دوربین کاملاً "مقابل منظره یا اشیائی که تصویر آنها مورد توجه میباشد قرار گرفت آنگاه به عکس برداری اقدام میکند. او پس از عکس برداری عکس را از دوربین خارج میسازد و با منظره خارجی مقایسه میکند اگر منظره یا اشیاء مورد نظر در عکس منعکس شده باشد عکس را تصویری واقعی از

منظره تلقی مینماید. حال باید دید آیا انسان در مورد ذهن خود میتواند بچنین کاری دست بزند؟ آیا انسان میتواند نظریا تصویر یا مفهومی را از ذهن خود خارج سازد و آنرا در یک سوی قرار دهد و در سوی دیگر شیئی خارجی را بگذارد بعد این دو را با هم مقایسه کند؟ آنچه در واقع فرد میتواند مقایسه کند یک مفهوم ذهنی با مفهوم ذهنی دیگر است یا مقایسه آنچه خود در ذهن دارد با آنچه دیگری در ذهن دارد. توجه به همین امر ملاک مطابقت را دچار الهام کرده است.

راسل متوجه اینها م کلمه مطابقت میباشد و معتقد است که کشف صورتی از مطابقت که قابل ایراد نباشد مشکل است.

راسل میگوید وقتی در تئوری حقیقت احتمال خطا وجود دارد نمیتوان عقیده را بمنزلهء رابطه ذهنی یا یک چیز که همان امر مورد اعتقاد باشد تلقی نمود. اگر رابطه میان ذهن و یک چیز برقرار شود عقیده بصورت درک مستقیم ظاهر میشود و مانند معرفت مربوط به شیئی همیشه صادق خواهد بود. همانطور که در گذشته یادآور شدیم معرفت ما نسبت به امور هیچگاه مستقیم نیست تا از این جهت نسبت به صحت یک عقیده اطمینان حاصل کنیم.

بنظر راسل این رابطه میان ذهن و چند چیز دیگر که بصورت واحد پیچیده ای درآمده اند وجود دارد. او برای روشن شدن این موضوع مثالی ذکر میکند: اتللو بفلط معتقد است که دس دمانو، کاسیو را دوست دارد. این عقیده شامل رابطه اتللو با چیزی که همان عشق دس دمانو برای کاسیو باشد نیست بلکه در اینجا چهار عنصر وجود دارند. عنصر اول اتللو است و سه عنصر دیگر عبارتند از دس دمانو، کاسیو و عشق ورزیدن. در مثال بالا اتللو با یک عنصر ارتباط ندارد بلکه با سه عنصر مرتبط با هم که یک واحد پیچیده را تشکیل میدهند مربوط میباشد. این سه عنصر خارج

از ذهن اتللو قرار دارند و طرز ارتباط آنها باهم صحت عقیده اتللو را اثبات میکند. اتللو در پیدایش عقیده بالا مؤثر است اما صحت این عقیده وابسته به رابطه میان اتللو و این سه عنصر میباشد. اگر عقیده اتللو با رابطه میان دس دمانو و کاسیو و اینکه شخص اول نفر دوم را دوست نمیدارد مطابقت کند این عقیده صحیح یا حقیقی تلقی میشود، در غیر این صورت عقیده مذکور غلط خواهد بود.

این مثال و توضیح راسل نیز ابهام کلمه مطابقت را از میان نمیببرد. در جریان مطابقت باید سه عامل را در نظر گرفت. اول ذهن درک کننده، دوم تصور درک شده و سوم شیئی یا اشیاء خارجی، چه بصورت مجزا و چه در ارتباط با هم، باید دید در جریان تجربه میتوان این سه عامل را از یکدیگر تفکیک کرد. همانطور که در پیش گفته شد، ذهن نمیتواند از تجربه بیرون آمده و تصور ذهنی را با شیئی خارجی مقایسه کند. شیئی خارجی در نظر ما جز بصورت تصور ذهنی چیزی دیگر نیست. عبارت دیگر، این عامل سوم بر فرض اینکه در خارج وجود داشته باشد تنها بصورت تصور ذهنی برای ما مطرح است. بنابراین در جریان مطابقت ما تصور ذهنی را با تصور ذهنی مقایسه میکنیم نه با شیئی خارجی. اگر شیئی خارجی به صورتی که وجود دارد در ذهن ما مجسم شود دیگر مطابقت و اثبات صحت آن لازم نیست زیرا ما آنرا در ذهن خود داریم. البته این امر در صورتی محقق است که ما ذهن را مانند دوربین عکاسی فرض کنیم و تصور نمائیم اشیاء را چنانچه هستند در مقابل ما ظاهر میسازد.

کلمه مطابقت نیز روشن نیست. آیا منظور این است که تصور ذهنی عین شیئی خارجی باشد یا تصویر دقیقی از شیئی خارجی بماند؟

امر خارجی نیز در تجربه ما و در برخورد ما با محیط بصورتی مستقل و مجزا قابل درک نیست. علاوه بر این، همانطور که در پیش گفته شد، درک

ما از امر خارجی تحت تأثیر ساختمان اعضاء حسی و دستگاه عصبی ما و همچنین زیر نفوذ شرایط فیزیکی و عوامل روانی قرار دارد .
پایانکه امر خارجی رکن اساسی شناخت را تشکیل میدهد معذک در این جریان باید نقش عوامل دیگر را نیز مورد توجه قرار داد .

ملاك حقيقت از نظر ايدآليستها

از نظر ايدآليستها ملاک حقیقت و تمیز آن از خطا توافق است . طبق فلسفه ایدآلیسم قضیه‌ای حقیقی است که با دیگر قضایا توافق داشته باشد . چنانچه ملاحظه میشود در اینجا مطابقت امر ذهنی با امر خارجی مطرح نیست بلکه توافق امر ذهنی با امور ذهنی دیگر که به اثبات رسیده‌اند مورد توجه میباشد . گاهی نیز قضایائی را حقیقی تلقی میکنند که از اصول یا مقدمات ثابت شده استنباط شده باشند . در اینصورت نیز قضیه تازه با اصول یا مقدمات ثابت شده توافق دارد .

در این مکتب چون قضیه تازه با قضایای ثابت شده سنخیت دارد اشکال مطابقت که در فلسفه رئالیسم مطرح بود وجود ندارد . در منطق و ریاضی این اصل بعنوان ملاک صحت یک قضیه تلقی میگردد . عبارت دیگر در منطق و ریاضیات وقتی یک قضیه تازه صحیح تلقی میشود که با اصول و تعاریف مورد قبول توافق داشته باشد . همانطور که قبلاً " ملاحظه شد یکی از خصوصیات نظر علمی توافق آن نظر با نظریات ثابت شده میباشد .

ایراد عمده‌ای که به این مکتب وارد شده است بی توجهی به امر خارجی و مبالغه در نقش مفاهیم است .

امر خارجی که از طریق مشاهده و آزمایش بدست می‌آید ملاکی اساسی برای ارزیابی تئوریهای نظریات است . عبارت دیگر ، اهمیت یک نظریه

در حد وسیع به هماهنگی آن با پدیده خارجی بستگی دارد .
 علاوه بر این اعتبار یک نظام منطقی یا ریاضی نیز در مرحله نهائی با
 توجه به نقش آن نظام در حل مشکلات انسانی محرز و مسلم میگردد .
 همانطور که قبلاً " گفته شد ، برخورداری از منطق درونی یکی از
 خصوصیات یک تئوری یا یک نظام فکری است . اما اگر در یک مورد با چند
 نظام مختلف که هر یک از منطق درونی برخوردار است روبرو شویم آیا
 برخورداری از منطق درونی میتواند ملاک ترجیح یک نظام بر نظام دیگر
 باشد . در اینصورت ، چنانچه گفته شد ، باید امر خارجی را بعنوان ملاک
 مطرح سازیم و از روی آن اعتبار یک نظام را بر نظامهای دیگر معین کنیم .
 نظام بظلمیوسو نظام کپرنیکی ممکن است هر دو از منطق درونی برخوردار
 باشند یا نظام هندسی اقلیدسی و نظامهای غیر اقلیدسی احتمالاً " همه از
 منطق درونی برخوردار میباشند . اما آنچه یک نظام را بر نظامهای دیگر
 مرجح میدارد نقش آن نظام در حل مشکلات میباشد .
 از طرف دیگر ، یک نظام ممکن است از منطق درونی برخوردار باشد
 اما اصول و مبانی این نظام از استحکام لازم برخوردار نباشند .
 توافق یک نظر با دیگر نظریات اهمیت دارد ولی این امر به تنهایی
 نمیتواند ملاک صحت یک عقیده تلقی گردد . تاکید مکتب ایدآلیسم روی
 اصل توافق و نادیده گرفتن امر خارجی اعتبار این مکتب را متزلزل میسازد
 بنابراین ضمن تأیید این اصل که یک نظر باید با نظریات اثبات شده توافق
 داشته باشد ، هماهنگی آن نظر با امور عینی یا امور خارجی نیز باید شرط
 صحت آن نظر محسوب شود .

ملاك حقيقت از نظريه اگماتيسها

پاره ای از نویسندگان تاریخ فلسفه در بیان نظر پراگماتیسها دچار

اشتباه شده یا اینکه تحت تأثیر کلمه پراگماتیسم به یک جنبه، یعنی جنبه عملی، در این مکتب توجه کرده‌اند. اکنون نظر سه تن از پایه‌گذاران این فلسفه را دربارهٔ حقیقت و ملاک آن مورد بحث قرار می‌دهیم.

نظر پیرس

چنانچه پرفسور چیلدز از جلد پنجم مقالات جمع شده پیرس نقل میکند، از نظر این فیلسوف تحقیق در اثر روز تردید منطقی شروع میشود و در اثر برخورد بتضاد در تجربه آشکار میگردد. جریان تحقیق تا پیدایش وحدت در تجربه و رفع تضاد ادامه دارد.

درباره ملاک معرفت پیرس با معنا بودن، قابل آزمایش بودن و توافق پژوهندگان را دلیل بر صحت یک عقیده یا یک نظر میداند قضیه‌ای که بی معنا باشد، یعنی نتوان آن را از طریق تجربه یا آزمایش مورد بررسی قرار داد غیر حقیقی و غلط است. اما آنچه از راه آزمایش قابل بررسی باشد و برای همه پژوهندگان بیک صورت ظاهر گردد حقیقی و صحیح است.

در صفحه ۴۲ از جلد پنجم همین مقالات آثار عملی موضوع یک مفهوم را مطرح می‌سازد و اهمیت هر مفهوم را به آثار عملی آن نسبت میدهد. در دنباله همین قسمت آثار محسوس هر چیز را پایه و اساس تصور ما درباره آن چیز فرض میکند.

چنانچه راجلر در کتاب فلسفه پیرس - نوشته های انتخاب شده، نقل میکند این فیلسوف معتقد است که علوم بر تجربه متکی هستند و نتیجه تجربه هیچگاه بصورت یقین مطلق، دقت و ضرورت یا کلیت ظاهر نمیگردد. بنظر او فلسفه‌ای که پیشرفت بی‌سر را بطرف حقیقت سد کند در جریان تفکر گناهی نابخشودنی مرتکب شده است.

نظر ویلیام جیمس

جیمس ملاک حقیقت را بصورت‌های مختلف بیان میکند. در اینجا قسمتی از اظهارات او را از کتاب پراگماتیسم تالیف خود او نقل میکنیم. در صفحه ۴۲ این کتاب دربارهٔ مسائل متافیزیکی توجه به "نتایج عملی" را برای پایان دادن به بحث و ترجیح عقیده‌ای بر عقیده دیگر توصیه می‌نماید "اما نتیجه عملی وقتی بعنوان ملاک تلقی میشود که عقاید مختلف نیمه مدلی باشند.

در صفحه ۴۴ ضمن نقل نظر استواله حقیقت تجربی و نتیجه محسوس را در زمینه مقایسه نظرات مختلف و رفع اختلاف میان آنها مطرح میسازد. در صفحه ۴۵ جیمس میگوید "کل فونکسیون یا عمل فلسفه باید تغییر یا اختلافی را که نظریات متافیزیکی یا نقطه نظرها در طول زندگی خصوصی شما و من بوجود می‌آورند مشخص کند." در اینجا چنانچه می‌بینیم صحت یا اهمیت یک عقیده وابسته بتفاوتی است که آن عقیده در زندگی فرد ایجاد میکند. اگر چنین تفاوتی ایجاد نشود اختلاف عقیده‌های گوناگون سطحی و عبارت دیگر لفظی خواهد بود.

در صفحه ۴۸ و ۴۹ کتاب پراگماتیسم، جیمز دربارهٔ قوانین علمی بحث میکند. بنظر او قوانینی که از طرف دانشمندان در رشته‌های مختلف مطرح میشوند رونوشت واقعیت نیستند بلکه "نزدیک" به آنچه در خارج جریان دارد می‌باشند. هر یک از این قوانین ممکن است از جهتی مفید باشد. فایده بزرگ این قوانین یا نظریات خلاصه نمودن حقایق خارجی قدیم و سیر دادن آنها بطرف حقایق جدید است. این قوانین ساخت ذهن انسان هستند و بصورت مفاهیمی که طبیعت را توصیف میکنند بیان

میشوند .

در همین قسمت نظر دیوئی و شیلر را مبنی بر اینکه حقیقت برای ما با آنچه در علوم مطرح است یکسان می باشد ، نقل میکنند و بعد در تفسیر این عقیده میگوید : مفاهیم و تصورات وقتی حقیقی هستند که در ایجاد وحدت در تجربه یا ایجاد ارتباط میان قسمت تازه با دیگر قسمت های تجربه با کمک کنند . هر نظریه ای که بهتر بتواند قسمت جدید تجربه را با قسمت قدیم آن مربوط سازد و امور را آسانتر و در یک وضع بهتری ارتباط دهد حقیقی تر خواهد بود . در این مورد چنانچه می بینیم هماهنگی و توافق نظریات جدید با آنچه در گذشته در تجربه ما حاصل شده مطرح می باشد . جیمز میگوید فرد در گذشته عقایدی کسب کرده است و هم اکنون با تجربه تازه روبرو میشود . او در اثر تفکر احساس میکند عقاید قدیم دچار تناقض هستند یا با حقایق تازه سازگار نمی باشند . فرد در چنین وضعی میخواهد ارتباط صحیح تر یا بهتری میان عقاید قدیم و آنچه فعلا " با آن روبرو شده برقرار سازد . او برای این منظور به اصلاح و تغییر عقاید قدیم می پردازد و تضاد و اختلاف آنها را با تجربه جدید از میان میبرد و وحدتی میان آنها برقرار میسازد . عقیده تازه ای که بوسیله آن تضادها از میان میروند و وحدت در تجربه فرد بوجود میآید بعنوان عقیده صحیح فلسفی میشود .

جیمز در سخنرانی هفتم همین کتاب زیر عنوان " فلسفه انسانی و حقیقت " چند نکته جالب در باره واقعیت و حقیقت بیان میدارد . بنظر جیمز واقعیت چیزی است که حقایق باید آنها را در نظر گیرند . قسمت اول واقعیت از امور حسی تشکیل شده است . روی امور حسی ما کنترل و تسلطی نداریم . آنها نه راست هستند و نه دروغ ولی آنچه مادر باره آنها میگوئیم ممکن است راست یا دروغ باشد .

قسمت دوم از واقعیت رابطه میان امور حسی یا رابطه میان رونوشت

آنها در اذهان است.

سومین قسمت واقعیت حقایق پیشین هستند که در هر تحقیق تازه باید آنها را در نظر گرفت این سه قسمت در تشکیل عقاید ما دخالت دارند.

نظر دیوئی

دیوئی شناخت یا معرفت را با حقیقت یکی میداند و معتقد است که معرفت در اثر تحقیق بوجود میآید. تحقیق جریانی است که در اثر برخورد فرد بموقعیت نامعلوم شروع میشود. موقعیت نامعینی یعنی وضعی که در آن فرد رابطه خود را با محیط درک نمیکند و ارتباط اجرای موجود در محیط را نیز در نمی یابد. در برخورد همچنین موقعیت فرد گیج میشود و وضعی ابهام آمیز و درهم در برابر او ظاهر میگردد.

بنظر دیوئی این وضع برای همه بوجود میآید. کودکی که در حال رشد است و میخواهد چیزی را بشناسد یا فراگیرد با همین وضع روبرو میشود. دانشمند نیز پس از آنکه در رشته خود اطلاعات لازم را کسب نمود و بمرحله ای رسید که باید صاحب نظر شود و به اصطلاح تحقیق کند دچار چنین وضعی میشود. او از دیدن یک پدیده تازه یا نارسا بودن یک تئوری در وضعی نامعین قرار میگیرد و بتدریج موقعیت نامعینی بصورت موقعیت مسئله ای یعنی موقعیتی که در آن مسئله موجود مشخص شده است در میآید. در این مرحله پژوهنده از طریق جمع آوری اطلاعات مطالعه نظریات دیگران و انجام آزمایشها و مشاهدات آنچه را که برای حل مسئله مفید است تدارک می بیند. پس از این مرحله او به تدوین فرضیه یا فرضیه ها برای حل مسئله اقدام میکند. در مرحله نهایی با ارزیابی فرضیه ها بهترین آنها را انتخاب میکند و در حل مسئله اقدام مینماید.

با پیدا شدن راه حل نهائی موقعیت نامعین بموقعیت معینی تبدیل میشود. فرد در این مرحله ارتباط عناصر موجود در موقعیت را درک میکند و موقعیت از صورت مبهم خارج میگردد.

چنانچه دیدیم رئالیستها و مادیون امر خارجی را مهم تلقی میکنند و مطابقت مفهوم ذهنی را با امر خارجی ملاک صحت آن مفهوم فرض مینمایند. ایدالیستها مفاهیم ذهنی را مهم تلقی میکنند و توافق یک مفهوم را با مفاهیم دیگر ملاک حقیقت یا صحت یک مفهوم فرض مینمایند. دیوئی امر خارجی و مفهوم ذهنی را بعنوان عناصر یک موقعیت مورد توجه قرار میدهد و در جریان تجربه مشاهده و تفکر و در نتیجه امر خارجی و مفهوم ذهنی را که نتیجه این دو جریان هستند از یکدیگر جدا نمی سازد.

نظر آلفرد ایر

بنظر طرفداران فلسفه تحلیل منطقی یا فلسفه تحقیق منطقی یا فلسفه تجربی منطقی ملاک اساسی حقیقت قابلیت بررسی تجربی است. آلفرد ج. ایر فیلسوف معروف انگلیسی که در سال ۱۹۱۰ متولد شده است در کتاب زبان، حقیقت و منطق در باره شرایط معرفت واصل قابلیت بررسی تجربی بحث میکند و مانکته هائی از نظریات او را در اینجا مورد مطالعه قرار میدهم.

شرایط معرفت از نظر ایر عبارتند از :

- ۱ - آنچه دانسته میشود باید حقیقی باشد.
- ۲ - صاحب معرفت باید نسبت به آنچه میداند یقین داشته باشد.
- ۳ - دلیل کافی برای اثبات اینکه آنچه به آن یقین دارد حقیقی است در اختیار داشته باشد.

میزان بررسی:

وقتی میگوئیم قضیه‌ای از لحاظ عینی برای فردی با معناست که آن فرد بداند چگونه آن قضیه را بررسی کند، یعنی بداند چه مشاهداتی در شرایط معینی او را بقبول آن قضیه بعنوان قضیه حقیقی یا غیر حقیقی وامیدارند. قضیه‌ای که شرایط بررسی را ارائه ننماید قضیه‌ای نیمه واقعی یا غیر واقعی تلقی میشود.

بررسی در اصل و در عمل:

ایر قضایای واقعی را بدو دسته تقسیم میکند. دسته‌ای که عملاً از طریق مشاهده قابل بررسی هستند و قضایائی که در اصل قابل بررسی هستند اما در اثر نبودن وسائل عملاً "بررسی آنها از طریق مشاهده امکان ندارد.

چنانچه ملاحظه میشود ایر مشاهده یا تجربه حسی را ملاک قضاوت قرار میدهد. همانطور که در قسمت منابع معرفت دیدیم محدود کردن تجربه آدمی به امور حسی یا آنچه در جریان تجربه دیده میشود تطبیق نمی‌کند. قدرت تجربه، مقایسه، قضاوت، تشکیل مفاهیم کلی، تفکر و استدلال و خلق اندیشه‌های تازه و تئوریهای علمی را نمی‌توان نتیجه فعالیت حواسی دانست. درست است که آزمایش و تجربیات حسی در ایجاد و بررسی مفاهیم و تئوریها مؤثر هستند ولی نقش نیروهای خلاق عقلانی را در طرح اینگونه امور نباید نادیده گرفت.

پاره‌ای از تئوریهای علمی در موقع طرح فاقد دلائل کافی تجربی بوده‌اند و از این جهت بررسی آنها از طریق مشاهده امکان نداشته است معذک با معنا تلقی میشدند. نظریه نسبیت و پاره‌ای از تئوریهای علمی همین وضع را داشته‌اند.

علاوه براین، بسیاری از تئوریها با امور حسی مطابقت نمی‌کنند ولی همین تئوریها توجه دانشمندان را به مسائل اساسی در رشته معینی جلب می‌نمایند و راه را برای تحقیقات بیشتر هموار می‌سازند. اینگونه تئوریها نیز با معنا و پرارزش تلقی میشوند.

همانطور که در پیش گفته شد، در جریان تجربه جنبهء حسی از جنبهء ذهنی جدا نیست. دانشمندی که انکار خود را به امور حسی محدود میکند بسختی میتواند آنچه را که در تجربیات حسی مشاهده میکنند توضیح دهند.

فرضیه یا تئوری در حد وسیع محصول قدرت فکری و عقلانی پژوهنده است کار تحقیق بمشاهده و آزمایش محدود نیست. بسیاری از وسائل و ابزارهای علمی دقیق تر از دانشمندان وقایع حسی را ضبط میکنند. آنچه موجب طرح تئوری میشود سیر عقلانی یا اندیشه آزاد تحقق مییابد.

پایان

آثار دیگر مؤلف

۱ - رساله‌ای بربان انگلیسی درباره "آمادگی تربیتی معلمان مدارس ابتدائی در ایران" مشتمل بر زمینه فلسفی، دینی و آرمانهای اجتماعی مردم ایران، طرح مسائل اساسی در تعلیم و تربیت و پیشنهاد یک برنامه تربیت معلم.

۲ - مقاله‌ای بربان انگلیسی زیر عنوان "یک فلسفه بین‌المللی تربیتی" این مقاله در مجمع عمومی بیست و دومین کنفرانس سالیانه انجمن فلسفه تربیتی در آمریکا در شهر سنت لوئیس در ایالت میسوری آمریکا در آوریل ۱۹۶۶ بوسیله مؤلف ارائه گردید و در نشریه ۱۹۶۶ این انجمن بچاپ رسید.

۳ - جامعه و تعلیم و تربیت. چاپ پنجم ۱۳۵۶ - ناشر چاپخش خیابان دانشگاه تهران.

۴ - اصول تعلیم و تربیت، چاپ پنجم ۱۳۵۶ - ناشر کتابفروشی مشعل اصفهان.

۵ - روان‌شناسی تربیتی، چاپ پنجم، ۱۳۵۶ - ناشر کتابفروشی مشعل اصفهان.

۶ - فلسفه؛ مسائل فلسفی - مکتبهای فلسفی - مبانی علوم، چاپ

- دوم ۱۳۵۵ . ناشر کتابفروشی قائم اصفهان .
- ۷ - مقدمه روان شناسی ، چاپ دوم ۱۳۵۴ ، ناشر کتابفروشی مشعل اصفهان .
- ۸ - فلسفه تعلیم و تربیت ، چاپ سوم ۱۳۵۵ ، ناشر کتابفروشی ثقفی اصفهان .
- ۹ - تفکر منطقی - روش تعلیم و تربیت . تألیف هولفیش واسمیت ناشر کتابفروشی مشعل اصفهان .
- ۱۰ - اصول راهنمایی . تألیف شرتزرواستون ۱۳۵۳ - ناشر کتابفروشی مشعل اصفهان .
- ۱۱ - رساله تعلیم و تربیت در اسلام و اصول اخلاقی اسلامی تألیف دکتر علی شریعتمداری و دکتر حمید فرزاد چاپ دوم ۱۳۴۹ . ناشر کتابفروشی قائم اصفهان .
- ۱۲ - رساله رسالت دانشگاه و تعهد روشنفکر . چاپ سوم ۱۳۵۵ ناشر کتابفروشی قائم اصفهان .
- ۱۳ - رساله ارزیابی شخصیت در مناسبات انسانی و مقالات مفهوم علم و روح علمی ۱۳۵۴ ناشر کتابفروشی قائم اصفهان .
- ۱۴ - منطق - تئوری تحقیق تألیف جان دیوئی - چاپ ۱۳۵۵ ناشر دانشگاه اصفهان .
- ۱۵ - دو گفتار . ابعاد اساسی شخصیت از نظر مکتب اسلام و روش علمی و اجرای آن در زندگی فردی و جمعی چاپ ۱۳۵۶ ناشر کتابفروشی قائم اصفهان .
- زیر چاپ :
- ۱ - فرهنگ سکوت (آموزش محرومان) . ناشر چاپخش خیابان دانشگاه تهران .
- ۲ - آنچه فلسفه برونش فکران می آموزد . ناشر کتابفروشی قائم اصفهان

بنام خدا

ص ۲- آن چند فیلسوف هم جزعا "نمیگویند هیچ چیز جز ذهن وجود ندارد بلکه معتقدند معلوم نیست، چیزی جز ذهن وجود داشته باشد و به همین دلیل، شک هستند نه جزمی .

ص ۲- درست است که "بر کلی" جزوحسی مذهبان است ولی در عین حال منشاء حس را وجود خارجی نمیداند و علی ایحال شک است .

ص ۳- هر تئوری علمی مورد پذیرش همگان نیست .

ص ۶- به چه دلیل یک نظریه علمی باید همه ابعاد پدیده را توضیح دهد در صورتیکه در سطور آخر شماره ۳ (ص ۸) توافق با نظریات مدلل غیر ضروری دانسته شده است ؟

ص ۹ و ۱۰- اگر فوراً گاهی شعور را نتیجه مغزوگاهی محصول اجتماعی میداند منظورش اینست که مغز نتایج اجتماعی را میگیرد و همچنان ساخته میشود و بنابراین میشود گفت که تناقضی در کار نیست .

ص ۹- در اینجا بدن نیست تذکر داده شود که وجود مغز و فعالیت های طبیعی همیشه شرط ضروری ادراک نیست بلکه تا وقتی که روح با بدن ارتباط دارد این مسئله ضروری است .

ص ۱۴ و ۱۵- "فورت" "دراینکه باید تحلیل های ذهنی انجام گیرد و نیز در اینکه ذهن موجود است و فعالیت میکند به هیچ فیلسوفی ایراد نکرده است بلکه ایرادش فقط متوجه کسانی است که به عقیده او انگارگرا هستند و با تحلیل های ذهنی برای ذهن ، وجود مستقل قائل میباشند بنابراین باید روی این قسمت سخن فورت اظهار نظر شود نه آنکه گفته شود همه فیلسوفان رئالیست هم از وجود ذهن بحث کرده اند .

ص ۱۶- شناخت یک نوع تجربه نیست بلکه تجربه هم یک نوع شناخت است و از این گذشته آگاهی های حضوری که اصلا " از راه تجربه به دست نیامده اند شناخت هستند که هیچ بلکه پایه و اساس شناخت های حصولی میباشند و از این هم که بگذریم بسیاری از تاثیرات فرد روی محیط و محیط روی فرد هست که صرفا " فیزیک شیمیائی است و تجربه نامیده نمیشود و این هم در انسان و هم در حیوان تحقق یافته است .

باید دید حسی مذهبان چه میگویند

ص ۲۱- حسی مذهبان هرگز نقش فعالیت های ذهنی را نفی نمیکنند منتهی معتقدند آنچه را که انسان به کمک حس و ذهن درک میکند چیزی جز محسوسات نیست کما اینکه اصحاب عقل نیز نقش حواس را نادیده نمیگیرند .

ص ۲۳ و ۲۲- اگر "فورت" میگوید فلان مسئله مثلا " چیزی جز انعکاس جهان مادی نیست نمیخواهد نقش تجربیات گذشته را (که آنها نیز به عقیده او انعکاس های گذشته جهان مادی در ذهن هستند) نفی کند . به عقیده او اینکه " اینشتین " مثلا " هنگام برخورد با فلان مسئله فیزیکی فلان نظر را پیدا میکند به خاطر آنست که او یک سلسله انعکاس های قبلی در ذهن خود داشته و اکنون به کمک آن محفوظات و یک سلسله فعالیت ذهنی

به نظر جدید میرسد .

ص ۲۳- همانطور که گفته شد اگر حسی مسلکان حس را منبع شناخت میدانند فعالیت ذهن را انکار نمیکنند . و از این گذشته نکته پنجم همان نکته دوم است .

ص ۲۴- "فورت" ذهنی بودن اینگونه تصورات را نفی نمیکند منتهی در معنای ذهن با پیروان مکتب غیر مادی اختلاف دارد .

ص ۲۵- استعداد شناخت انسان گسترش پیدا میکند و او در برخی از مسائل شناختن تغییر نظر میدهد ولی شکی نیست که در بدیهیات اولیه تغییر نظر نیست .

ص ۲۶- اگر برخی از خصوصیات پدیده های خارجی ممکن است غیر از آنچه که ما میفهمیم باشد ولی قدر مسلم اینست که شناخت ما نسبت به سوزانیدن آتش و یا ذوب شدن یخ در مقابل آن یا بزرگتر بودن یک کوه از یک تخم مرغ و جای نگرفتن جهان با این بزرگی در یک تخم مرغ با این کوچکی مشکوک نیست و از این گذشته تحقیق فلسفی ثابت میکند که همه شناخت ها به یک معنی مطلق هستند .

ص ۲۶- اولاً "وقتی" "فورت" میگوید " ویلیام فاتح در سال ۱۰۶۶ به انگلستان استیلا یافت یک قضیه مطلق است منظورش این نیست که این یک واقعه حتمی تاریخی است تا شما بفرمایید ایشان میان نسبی و یقینی فرق نگذاشته اند بلکه منظورش اینست که این واقعه همیشه و در همه ادوار و همه جا به یک صورت است و هیچگاه تغییر یا تکامل پیدا نمیکند ثانیاً " کدام فیلسوفی گفته است که منظور از شناخت فقط تئوری علمی است ؟ مگر نه اینست که خود شما کرارا " در صفحات گذشته دیدن و شنیدن و مانند آنها را شناخت دانسته اید (که البته باید هم بدانید) .

ص ۳۱ و ۳۰- حقیقت اینست که آزمایش پاولوف بدون آگاهی حیوان

نمی‌تواند نتیجه داشته باشد چون بالاخره شناخت حسی به طور عام و شناخت سمعی یا بصری سگ در آزمایش مزبور است که آنچه را که درخارج هست میگیرد و به کمک حافظه از باب تداعی، بذاق دهانش ترشح میکند بنابراین اگر چه سخن فورت، در ریشه خراب است ولی در این زمینه که ذهن سگ فعالیت میکند درست به نظر میرسد و اما روانشناسان مسئله را فقط از جهت روانشناسی مطالعاتی میکنند فلسفی، و اینکه در صفحه ۳۱ نوشته شده است "انسان، چیزها را بر اثر مجاورت یاد میگیرد بدون آنکه از دلیل نامگذاری آنها آشنا باشد" هرگز نمیتواند نشانه انعکاس شرطی باشد چون علی ایحال خود یادگیری و شناسائی نوعی شناخت است.

ص ۳۶- ظاهراً عبارات فراز دوم افتادگی هائی دارد.

ص ۳۹- برخی از سئوالات اواسط صفحه تکراری است.

ص ۴۳- اگرچه گاهی از اوقات سوابق ذهنی میتواند در کیفیت شناخت مؤثر باشد ولی شکی نیست که خیلی از شناخت های حسی همچون احساس سوزش یا درد یا گرما و سرما و نظایر اینها بدون سابقه ذهنی تحقق می- یابند و اصولاً همانطور که تحقیق فلسفی ثابت میکند ذهن پس از احساس به وجود میآید و اگر می بینید "راسل" هم دو تعبیر دارد با توجه به مطلب فوق است و به عبارت دیگر در عین حال که او معتقد است سوابق ذهنی میتوانند در کیفیت شناخت آدمی مؤثر افتند عقیده دارد که اصل شناخت حسی (نخستین بار) قبل از فعالیت ذهن تحقق پیدا میکند و "فورت" و نیز محققین از فلاسفه اسلامی هم همین را میگویند.

ص ۴۵- باید دنباله عبارت "فورت" هم نقل شود تا آنچه که از قول

او بازگو شده است معنی دهد.

ص ۴۷- اولاً "کسانی که شناخت را به حسی و عقلی تقسیم میکنند منظورشان اینست که برخی از شناخت های ما همچون دیدن، شنیدن و انداختن آنها مستقیماً با جهان محسوس سروکار دارند و برخی از آنها مانند درک کلیات. مستقیماً با محسوسات کاری ندارند بلکه بعد از درک یک

سلسله مسائل محسوس و فعالیت های ذهنی تصورشان برای آدمی پدید میآید و ثانیاً "احساس درد یا سوزش با گرما و سرما چنانکه مذکور افتاد بدون فعالیت ذهن، درک میشوند منتهی ذهن از آنها صورتی میسازد که در حافظه میماند.

ص ۴۸-۴۷- نباید فراموش کرد که شناختی هم که از طریق مطالعه آداب و رسوم حاصل میشود خارج از حس و عقل و شهود نیست.

ص ۵۱- البته منبع اولیه پیدایش تصورات ما حس است ولی این به آن معنی نیست که پس از این منبع، ذهن و مراحل مختلف ادراک نقشی ندارند و نمیتوانند با استفاده از اینگونه تصورات به تصورات نامحسوس و غیر قابل پیاده شدن در جهان مادی برسند.

ص ۵۳- از سطر ۹ تا چند سطر، عبارت مبهم است.

ص ۵۶- قانون علت بر خلاف تصور برخی از فیزیکدانان شامل حرکت الکترونها و پروتون مانیز میشود و حقیقت اینست که چون آنها معنای علت فلسفی را نفهمیده اند چنین تصویری برایشان پیش آمده است.

ص ۶۱- همه انتقادهائی که به کلیت پاره ای از این اصول کرده اند بی اساس است.

ص ۶۳- بالاخره معلوم نیست نویسنده، شهود را به عنوان یک منبع غیر حس و عقل قبول دارد یا نه؟

ص ۶۳- اگر در معنای واقعیت گفته شود آنچه که هست شامل هستی ازلی هم میشود در صورتیکه تعریف این کتاب از واقعیت شامل هستی ازلی نمیشود.

ص ۶۵-۶۴- شکی نیست آنچه که وجود داشته یا دارد در مثال اول یک علت یا یک سلسله معین بیش نیست و در مثال دوم نیز یانور، متشکل از ذرات است یا موجی است و خلاصه آنچه که نیست چه مدلل باشد چه

نباشد حقیقتی ندارد و آنچه که هست نیز چه برایش دلیل داشته باشیم چه نداشته باشیم حقیقت دارد. لابد خواهید گفت بین واقعیت و حقیقت فرق نگذاشته‌ای ولی جواب اینست که از نظر فلسفی هر چه که هست جزئی از هستی است نمیتواند خارج از حقیقت باشد راستی اگر هستی حقیقت نباشد چه چیز را میتوان حقیقت نامید. آری ممکن است برخی از حقایق موجب نابودی یا نقص وارد کردن به برخی از حقایق دیگر شود که در چنین هنگام تنها از نظر نقصانی که پدید می‌آورد نام غیر حقیقت روی آن میگذارید و گاهی هم میگویند واقعیت است و حقیقت (البته به آن معنی) نیست. خلاصه ذهن آدمی طبق نظر فلاسفه غیر ایده آلیست قدرت کاشفیت از خارج دارد. منتهی گاهی میتواند آنچه را که در خارج هست کاملاً "کشف کند و گاهی هم به خاطر عللی از کشف آن عاجز است و اگر قرار باشد همچنانکه در این کتاب هست) بگوئیم حقیقت عبارت است از استنباط مدلل ولو آنکه دو استنباط مدلل از یک موضوع خارجی پدید آمد بدون رودر بایستی باید قدرت کاشفیت ذهن از خارج را نفی کنیم و در صفا ایده آلیست. — ها قرار گیریم و نکته دیگر اینکه اگر "فورت" میگوید "حقیقت عبارت است از تطابق انگارها با واقعیت عینی" حرف نادرستی نمیزند و این همان حرفی است که فلاسفه غیر مادی هم میگویند و این غیر از آن خبری است که او میگوید "ذهن عبارت است از انعکاس جهان مادی.

ضمناً درباره مطالب دیگر این صفحات هم نظرات دیگری هست که اگر انشاء الله توفیقی دست داد حضوراً "عرض خواهم کرد.

۱ — در قسمت آخر همان شماره ۳ مساله توضیح دادن امور عینی که همان تبیین که جنبه‌های پدیده است بار دیگر تأکید شده است.

۲ — تجربه در عرف مؤلف معنای وسیعتری دارد تا عرف منتقد و این معنا وسیع گرفته شده از اصطلاحات و تعبیرات اروپائیه‌هاست که حتی شناخت

خدا را "تجربه خدا" می‌نامند ERFHARUNG



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تهران - شاه آباد کوچه پستخیزه هشتم - شماره ۳۴

۴۵ ریال